



هیتت معارف جنگ
تهجد سپید طین صیاد شوراى
تاسس ۱۳۷۲

مخابرات در جنگ

زندگى نامه خدمتى سرهنگ مخابرات قاسم نعمت الهى
فرمانده گردان مخابرات لشکر ۷۷ پیروز خراسان

گردآوری و تنظیم: زهرا ابوعلی
مشاور نظامی: سرهنگ ابراهیم سنایی

سرشناسه	: ابوعلی، زهرا، ۱۳۵۲ -
عنوان و نام پدیدآور	: مخابرات در جنگ : زندگی نامه خدمتی سرهنگ مخابرات قاسم نعمت الهی فرمانده گردان مخابرات لشکر ۷۷ پیروز خراسان /گردآوری و تنظیم زهرا ابوعلی : مشاور نظامی ابراهیم سنایی.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: نه، ۸۰ص.: مصور(رنگی).
شابک	: 978-600-7416-74-7
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: نمایه.
عنوان دیگر	: زندگی نامه خدمتی سرهنگ مخابرات قاسم نعمت الهی فرمانده گردان مخابرات لشکر ۷۷ پیروز خراسان در زمان جنگ ۸ ساله.
موضوع	: نعمت الهی، قاسم، ۱۳۱۷ -
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات
موضوع	: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Personal narratives
شناسه افزوده	: سنایی، ابراهیم، ۱۳۴۹ -
رده بندی کنگره	: DSR1۶۲۶
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۶۰۰۰۸۷
وضعیت رکورد	: فیپا

مخابرات در جنگ

گردآوری و تنظیم: زهرا ابوعلی

بررسی، امور شکل دهی کتاب، نشر: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

صفحه آرایی: ستواندوم وظیفه امین پناهی

طرح جلد: حامد خدمتی

نوبت / سال چاپ: اول / ۱۴۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز

شابک: ۷-۷۴-۷۴۱۶-۷۶۰۰-۹۷۸

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۸۹۰۰۲ نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰

حق چاپ برای «هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

www.maarefjang.ir

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند. "

"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پهناور جهان منتشر نمود. "

امام خمینی^(ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند. "

"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دینداری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است. "

"یک رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز چیزهایی به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. "

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

فرازهایی از پیام حضرت امام (ع) در اسفندماه ۱۳۶۷

خطاب به روحانیت سراسر کشور (در رابطه با پذیرش قطعنامه ۵۹۸)

صحیفه امام خمینی (ع)، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۳

- ما هر روز در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه‌ها بهره جستہ ایم.
- ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده ایم.
- ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده ایم.
- ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم.
- ما در جنگ دوستان و دشمنان خود را شناخته ایم.
- ما در جنگ به این نتیجه رسیده ایم که باید روی پای خودمان بایستیم.
- ما در جنگ اُبهت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم.
- ما در جنگ ریشه‌های پربار انقلاب اسلامی‌مان را محکم کردیم.
- ما در جنگ حسّ برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم.
- ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد.
- جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.
- جنگ ما جنگ فقر و غنا بود.
- جنگ ما جنگ ایمان و رذالت بود و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد.
- جنگ ما موجب شد که تمامی سردمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم. راستی مگر فراموش کرده ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده ایم و نتیجه، فرع آن بوده است.

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله‌العالی)، مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی بر عهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۷۸ بدین ترتیب بوده است که بر اساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را بر عهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. این هیئت بعد از سال ۱۳۷۸، همچنان با اجرای آموزش‌های میدانی، نسبت به تکمیل برداشت‌های میدانی عملیات ثامن الائمه (ع) و سایر

عملیات‌ها اقدام نمود. چاپ ۱۹۰ عنوان کتاب مستند از وقایع هشت سال دفاع مقدس از سال ۱۳۷۹ تا پایان سال ۱۳۹۹ از اقدامات هیئت معارف جنگ می‌باشد.

آموزش معارف جنگ، از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی^(ع) نزاجا و از سال ۱۳۸۲ نیز برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه‌های افسری هوایی، دریایی و فارابی و از سال ۱۳۹۴ برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم‌الانبیاء^(ص) به اجرا درآمده و تا پایان سال ۱۳۹۹ تعداد ۳۲۷۸۸ نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق‌دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت شانزده ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه آموزشی طی نموده که تا پایان سال ۱۳۹۹، بیش از ۴۷۹ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای کلیه دانش‌آموزان پایور اجا از سال ۱۳۸۷ در آموزشگاه نظامی جوادالائمه نزاجا برگزار می‌گردید و از سال ۱۳۹۸ این آموزش‌ها در ۵ مرکز آموزش اجا (جوادالائمه^(ع) نزاجا، تفنگداران دریایی نذاجا، باقرالعلوم^(ع) نذاجا، شهید خضری نهاجا و علی‌اکبر^(ع) نپاجا) برنامه‌ریزی شد، که بر این اساس تا پایان سال ۱۳۹۹، تعداد ۱۲۳۹۲ نفر

دانش آموز پایور به مدت ۱۶ ساعت در هر دوره، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دوره‌های عالی رسته‌ای با موضوع نقش رسته مربوطه در دفاع مقدس به مدت ۸ ساعت برگزار شد که از سال ۱۳۹۰ تا پایان سال ۱۳۹۹، آموزش‌ها در ۱۸ مرکز برای تعداد ۹۴۹۱ نفر دانشجو برگزار گردیده است.

از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان سال ۱۳۹۹، بیش از ۵۶۹ هزار نفر از سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت هشت ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دافوس آجا به مدت ۸ ساعت در ۴ جلسه در سال ۱۳۹۸ برای تعداد ۲۶۴ نفر برگزار شد. آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد ساحفاجا به مدت ۸ ساعت برای تعداد ۲۲۰ نفر دانشجو در سال ۱۳۹۸ برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد عقیدتی سیاسی ارتش برای تعداد ۶۰ نفر در سال ۱۳۹۹ برگزار شد.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

برای مقابله با دشمنان بلذتی ما چه ارتشی، چه سپاهی و چه بیکی بدو آمده و قدرت واحد ما شیم.

«شهید سپهبد علی صیادشیرازی - ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

معرفی نویسنده

زهرا ابوعلی متولد ۱۳۵۲ بهبهان، روزنامه نگار و نویسنده دفاع مقدس در عرصه ارتش.

کتاب‌های تاریخ شفاهی منتشر شده او عبارتند از:

کتاب افسردال سین زندگینامه سرهنگ مخابرات محمد جواد انشائی
بازنویسی کتاب خون و شرف

کتاب مردی در روشنایی

مجموعه پنج جلدی فاتحان خرمشهر به نام‌های:

میعادگاه خرمشهر

مجتهد جنگ

برفراز بصره

طراحی منحصر بفرد

طراحی کلاسیک

فهرست

۱	مقدمه
۳	مقدمه راوی کتاب
۵	شروع خدمت
۶	پادگان خانه
۱۶	ملا مصطفی بارزانی
۲۲	انتقال به لشکر مشهد
۲۳	اعزام به دوره در کانادا
۲۴	دوره عالی
۲۵	انتقال به لشکر کرمانشاه
۲۵	انتقال مجدد به لشکر مشهد
۲۶	دی ماه ۵۹ و بازدید از مناطق جنگی
۳۵	ورود لشکر ۷۷ به جنوب
۴۰	سیستم‌های لاین
۵۱	شنود از دشمن در عملیات ثامن الائمه (ع)
۵۴	انواع بی سیم‌ها
۵۴	سرهنگ نیاکی
۵۵	سخن آخر
۵۹	تصاویر
۶۳	نمایه

مقدمه

جنگ یک واژه‌ای است مثل صلح، عشق، مهاجرت و زندگی. که در طول تاریخ تکرار شدنی است و صلح مرز بین دو جنگ است. ما طولانی‌ترین جنگ را با همسایه خود داشتیم. در این جنگ سربازان و فرماندهان پا به میدان جنگ گذاشتند. بالطبع پس از پایان جنگ برخی اسیر، جانباز و شهید شدند و بقیه که برگشتند برخی از آنها قلم برداشتند و از گفته‌ها و ناگفته‌های آنچه بر آنها گذشت، نوشتند.

الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ
اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ

[پس، بشارت بده بندگانم را،] آنان که به سخن گوش می‌دهند تا بهترینش را پیروی کنند. آنان کسانی‌اند که خداوند هدایتشان کرده است و آنانند که خردمندانند (سوره زمر (۳۹) آیه ۱۸)

هرچه جهان پیشتر می‌رود و جوامع درهم فشرده تر می‌شود، ضرورت داشتن "فهم تاریخی" بیشتر می‌شود. تاریخ اگرچه سرگذشت گذشتگان است اما خواندن متونی مرده و بی جان نیست. تاریخ شفاهی گونه‌ای از پژوهش‌های کیفی در باب مسائل تاریخی است که از قواعد پژوهش‌ها در حوزه معرفت تاریخی پیروی می‌کند و طبیعتاً

بیش از هر گونه صحبت و مذاکره بی هدف از جنس "گفتگو" است.

این افتخار را دارم که در حوزه تاریخ شفاهی ادبیات دفاع مقدس با بزرگان بسیاری از ارتشی‌های قهرمان کشورم به گفتگو نشستیم. یکی از این فرماندهان شجاع و با تدبیر، سرهنگ بازنشسته مخابرات قاسم نعمت‌الهی است که افتخار داشتم در دفتر گروه معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی مشهد خدمت ایشان باشم و پای صحبت‌هایش بنشینم.

در اینجا لازم می‌دانم از امیر سرتیپ ۲ بازنشسته روح‌الله سروری رئیس دفتر گروه معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی مشهد کمال تشکر را داشته باشم که در آن مدت صبورانه همکاری لازم را با من داشتند.

با تشکر - زهرا ابوعلی

مقدمه راوی کتاب

در ارتش ایران تا حدود سال ۱۳۴۸ امنیت مخابرات معنا و مفهوم خاصی نداشت و همه تلگرافچیان به صورت کشف و با استفاده از سیستم‌های رمز بسیار ساده و ابتدایی مبادرت به مخابره پیام‌ها می‌نمودند. به طوری که کلیه گزارش‌ها و دستورات از ستاد فرماندهی یک واحد به واحدهای بالاتر یا تابعه به صورت کشف مخابره می‌شد.

تا اینکه در سال ۱۳۴۸ برحسب اتفاق توسط یکی از یگان‌های اطلاعاتی مشخص گردید، مدارک فوق‌العاده ارزنده در اختیار عوامل بیگانه پیدا شده و موجب نگرانی‌هایی در این زمینه گردید.

بنابراین برای مقابله با اقدامات جمع‌آوری اطلاعاتی دشمن از طریق شبکه‌های رادیویی، در سال ۱۳۴۸ شروع به ایجاد پُست‌های کنترل ارتباطات در سطح تهران و چندین شهرستان گردید که شبکه‌های رادیویی نیروهای خودی را کنترل تا پس از حصول نتیجه از چگونگی ارتباطات، اقدامات لازم برای برقراری تأمین مخابراتی به عمل آید.

پس از کنترل شبکه‌های رادیویی مشاهده گردید که با قواره کنونی تا حدود ۱۰۰ درصد از ارتباطات خودی دارای تخلف مخابراتی بوده و از آنچه که در مخابرات و سیستم‌های ارتباطی مبادله می‌شود، دشمن می‌توانست به نحو احسن

بهره‌برداری اطلاعاتی نماید. از تعیین استعداد یگان‌ها گرفته تا صورت اسامی فرماندهان، محل استقرار گردان‌ها، افشای اسامی خلبان‌ها و افشای هدف‌های رادیویی، مشاغل افسران، افشای وضعیت عملیاتی و لجستیکی و... بنابراین با کنترل و آموزش‌های مکرر در سیستم‌های رمز، در کل، حدود ۹۰ درصد ارتباطات خودی در بین سال‌های ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ امن شده بود و تخلفات بیشتر مربوط به واحدهای جزء و خطوط مقدم و پاسگاه‌های دور افتاده بود که باز هم با توجه به آموزش و ارائه مطالب در این زمینه، سعی می‌شد که میزان تخلفات به حداقل کاهش یابد.

سرهنگ مخابرات قاسم نعمت‌الهی

شروع خدمت

من قاسم نعمت‌الهی هستم. در سال ۱۳۱۷ در کرمان به دنیا آمدم. بعد از اینکه دیپلم ریاضی‌ام را گرفتم. امتحان دادم و در سال ۱۳۳۸ به دبیرستان نظام و ۱۳۳۹ وارد به دانشکده افسری تهران شدم. بعد از ۴ ماه وارد دانشگاه نظامی شدم و رسماً به ارتش پیوستم. عاشق ارتش بودم. اگر صد بار دیگر به دنیا بیایم، باز هم به ارتش می‌روم اگر دوباره جنگ شود، باز هم شرکت می‌کنم. سال ۱۳۴۰ دوره رسته مخابرات را طی نمودم و بعد به درجه افسری نائل گردیدم. در زمان دانشجویی، اساتید مرتب تذکر می‌دادند که درس بخوانید، زیرا جای شاگردان تنبل در لشکر ۵ خانه است. همیشه نفرات آخر به پادگان خانه می‌رفتند؛ آنجا به تبعیدگاه ارتش معروف بود. می‌گفتند: لات‌ها، چاقو کش‌ها و تنبل‌های رسته جایشان آنجا است. ترس افتاده بود به جانمان که نکند معدلمان پایین باشد و ما را بندازند خانه. از شنیدن اسمش هم ترس به جانمان می‌نشست. اما از بخت بد یا خوب ما، آن سال فرمانده پادگان خانه تیمسار مبین از فرمانده نیروی زمینی خواسته بود دیگر نفرات آخر دوره را به اینجا نفرستند. به همین دلیل در تقسیم‌بندی نیروها، عکس همیشه کار کردند. ما دانشجویان آن سال ۱۳۱ نفر بودیم که فارغ‌التحصیل شدیم. بیست نفر اول را به مناطق

کردستان، مهاباد، جلدیان، پسوه و خانه فرستاند و نفرات آخر به وزارت جنگ در تهران فرستاده شدند. به قول بچه‌ها تنبل‌ها پشت میز نشین شدند و ما کوه گرد شدیم.

پادگان خانه

جلدیان حدود ۳۰ کیلومتری خانه بود. یک تیپ لشکر ۵ در جلدیان بود. جلدیان و خانه بهترین پادگان‌های آن موقع در خاورمیانه بودند و هنوز هم هستند. اول مهر سال ۱۳۴۰ باید خود را به پادگان خانه معرفی می‌کردم. در مینی بوس نشسته بودم و هر چه به پادگان نزدیک‌تر می‌شدم، وهم و ترس ناشناخته وجودم را بیشتر فرا می‌گرفت. وقتی مینی بوس آخرین کوه را دور زد، راننده فریاد زد: "رسیدیم خانه". بعدها خانه به احترام ایل پیران به پیرانشهر تغییر نام داد. از دور پادگان شبیه دهکده کوچکی بود که در دامنه کوه واقع شده بود. آمریکایی‌ها، مدرن‌ترین پادگان نظامی در خاورمیانه را همین جا ساخته بودند. بعدها فهمیدم سنگین‌ترین لشکر ارتش در خانه مستقر است، شاید به خاطر ملامصطفی بارزانی بود که برای کردستان ما مشکلات زیادی فراهم می‌کرد. پادگان خانه از نظر وسعت پس از پادگان مراغه بود. پیش از ظهر بود که به آنجا رسیدم. به نظرم آمد که اینجا پر از زیبایی و رنگ است. شهر خانه به علت واقع شدن در جلگه و ارتفاع زیاد، آب و هوای سردسیری داشت. این شهر در مرز

آذربایجان غربی با عراق واقع شده است. از شمال محدود است به نقده (سولدوز)، از جنوب به سردشت، از شرق به مهاباد و از غرب به عراق. پادگان در یک طبیعت بکر و زیبا واقع شده بود و رودخانه زیبایی پشت پادگان در جریان بود. خانه‌های سازمانی داخل خود پادگان بود. به پرسنل مجرد مثل من اتاقی هشت متری دادند که اجاره آن ماهی بیست و هفت تومان بود. هم خانه‌ای من، هم مشهری‌ام و اهل کرمان بود. مجتمع سازمانی ما دو اتاق داشت. یک اتاق برای آشپزخانه و نشیمن و اتاق دیگر برای خواب و استراحت بود. خانه‌های متأهلین بهتر بود. خانه‌های سازمانی افسران هشت مجتمع ویلایی و دایره‌ای شکل بود. دور هر دایره شش خانه بود. خانه‌ها هم، دو تا دو تا جفت و کیپ هم بودند. بعدها فهمیدم خانه مسکونی فرمانده لشکر را تغییر داده و تیغه بین دو تا از خانه‌ها را برداشته و یکی کرده بودند. اغلب افسران مرغ و خروس داشتند، وقتی بانگ خروس در فضای محوطه پادگان می‌پیچید، احساس می‌کردم زندگی هنوز در جریان است. فردا صبح باید خودم را به فرمانده لشکر تیمسار مبین معرفی می‌کردم و نامه انتقالی‌ام را به او می‌دادم. افسران اسم او را گذاشته بودند پیغمبرزاده. اهل تبریز بود، خیلی پاک، سالم و درستکار بود. او شغل فرمانده دسته مخابرات ارکان توپخانه لشکر را به من سپرد.

کم کم خودم را با شرایط و محیط آنجا وفق دادم. روزهای اول احساس کردم به پیک نیک رفته‌ام. ساعت‌های بیکاری به ماهیگیری می‌رفتم. رئیس باشگاه افسران، ستوانیکم حسنعلی فروزان بود. او افسری چهار شانه، قد بلند و باوقار بود و چشمان درشتی داشت و همیشه در خودش بود و به نوعی مرموز و ناشناخته بود. او افسری مؤمن و پاک بود. می‌دیدم که بعضی از افسران مجرد از سر شب تا صبح تو سر و کله هم می‌زنند و می‌رقصند و کنارمجسمه شاه تو وسط میدان پادگان می‌ایستادند و فریاد می‌زدند و کرنش می‌کردند و می‌گفتند: ای اعلی حضرت، می‌خواهی ما را تا کی اینجا نگه داری؟ بعد یک بشکه خالی را روی زمین آسفالت قل می‌دادند و خنده کنان دنبالش راه می‌افتادند و داد و بی داد می‌کردند. آنها کادری‌های تبعیدی بودند که سال‌ها آنجا بودند و به نوعی دیوانه شده بودند.

آنجا خیلی سخت گذشت یک حمام عمومی برای مجردها بود. متأهل‌ها درخانه‌هایشان حمام داشتند. ما مجردها باید از صبح تا شب تو صف حمام می‌ماندیم تا نوبتمان شود.

یادم است یک روز سروان ورزیده‌ای که دوره آموزش چتربازی و رنجر را در آمریکا گذرانده بود و شاگرد اول در آمریکا شده بود را به خانه فرستادند. آمدن این افراد به پادگان کنار ما به نوعی در آن شرایط دلگرمی بود. شرایط سخت بود، ولی طبیعت آنجا بی‌نهایت قشنگ بود. اطراف

پادگان کوه بود. تابستان و بهار نمی دانید چقدر زیبا بود، ولی امان از زمستان‌ها، تا زانو در برف فرو می‌رفتیم.

ستوانی که بعدها شنیدم اسمش ستوان محمد جواد انشایی است و شغل رمزخوانی ستاد فرماندهی لشکر را بر عهده دارد، یکی از انبارهای نزدیک کوی افسران را تمیز کرد و هر پنج شنبه دعای کمیل و صبح جمعه دعای ندبه را برگزار می‌کرد. افسران را تشویق می‌کرد که به مراسم دعای اوبروند. کنجکاو بودیم که این ستوان انشایی کیه؟ و چرا این کارها را می‌کند. بعضی از افسران همین که او رادر محوطه پادگان می‌دیدند خودشان را از نظرش دور می‌کردند. می‌گفتند: الان است که بخواهد تو مراسم‌هایش شرکت کنیم. انشایی اول از سربازان وظیفه زیر دستش شروع کرد و آنها را تشویق می‌کرد در مراسم شرکت کنند. بعضی از افسران متدین نیز در مراسم شرکت می‌کردند. می‌گفتیم مگر می‌شود یک انباری را مسجد کرد.

کم‌کم به ایام محرم و صفر نزدیک می‌شدیم. به درجه‌داران سفارش داد که علم و پرچم سیاه از رضاییه^۱ و مهاباد برایش تهیه کنند. عشق امام حسین (ع) همه را به تکیه‌اش می‌کشاند، حتی افسرانی که روزهای قبل به مراسم دعای او بی‌اعتنا بودند. ما مجرد بودیم و وقتمان زیاد بود. آن روزها ستوان انشایی سوژه محفل ما شده بود. یکی از

دوستان می‌گفت: اینجا کنار خانواده‌اش است و هیچ دلتنگی ندارد. افتاده دنبال ثواب آخرتش.

شنیدیم روزی انشایی نزد فرمانده لشکر رفته و گفته بود: تیمسار خیلی زشت است، ساختمان مسجد را در پادگان پیش‌بینی کرده‌اند، ولی نساخته‌اند. اجازه بدهید انباری که در آن نماز جماعت می‌خوانیم و مراسم دعا و عزاداری بر پا می‌کنیم، رسماً مسجد پادگان شود. تیمسار قبول کرده بود. اما برای اینکه روزی ارتش نگوید انبار را تحویل بدهید، ستوان انشایی نامه‌ای به حضرت آیت‌الله بروجردی^۱ نوشته و خودش را معرفی کرده بود؛ زیرا پدرش روحانی و یکی از نمایندگان ایشان در منطقه فارس بود. از آیت‌الله بروجردی خواسته بود که اجازه ساخت مسجد پادگان را بدهند. ایشان جواب نامه را نوشتند و به او اجازه دادند که این ساختمان مسجد شود و تمام موارد مسجد در آن رعایت گردد. نامه را به فرمانده لشکر نشان داده بود. فرمانده

۱. آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی فرزند علامه حاج سید علی طباطبائی یکی از بزرگترین علما و مراجع شیعه در قرن چهاردهم هجری است. آیت‌الله بروجردی در سال ۱۲۹۲ قمری در شهر بروجرد به دنیا آمد. مرحوم بروجردی بعد از ده سال اقامت در عتبات در سال ۱۳۲۸ از عراق وارد بروجرد شد. در چهاردهم محرم ۱۳۶۴ وارد حوزه علمیه قم شد و دیری نگذشت که پس از فوت مرحوم آیت‌الله حائری تدریجاً در رأس اساتید بزرگ حوزه قم قرار گرفت. مرحوم آیت‌الله بروجردی سرانجام در سن نود سالگی در شوال ۱۳۸۰ (فروردین ۱۳۴۰) بر اثر عارضه قلبی جهان فانی را وداع نمود و در کنار مسجد اعظم به خاک سپرده شد.

لشکر بعد از دیدن نامه گفته بود: بسیار خوب، چه کار می‌خواهید بکنید؟ انشایی گفته بود: اگر اجازه بدهید سفارش کاشی سر در مسجد پادگان را به ارومیه بدهیم. تیمسار مبین از پیشنهادش استقبال کرده بود. از فردای آن روز می‌دیدیم بچه‌های مهندسی پادگان دور و بر انبار می‌چرخند و مصالح خالی می‌کنند. آنها شروع به ساختن محراب مسجد کردند. در بیرون مسجد هم حوض چهارگوشی برای وضو گرفتن درست کردند. شیر آب هم گذاشتند. جلو در مسجد یک سایه‌بان بزرگ و پهن از چوب و همچنین یک جاکفشی مناسب درست کردند. در آن پادگان دور از شهر و امکانات و تفریحات، ساختن مسجد بهترین سوژه خبری ما بود. هر کس درباره‌اش حرفی می‌زد و نظر می‌داد.

محوطه داخل مسجد حدوداً هفت فرش ۴×۳ می‌خورد. سربازی را مسئول نظافت مسجد گذاشته بود. ظهر در مسجد را باز می‌کرد و اذان می‌گذاشت. شب جمعه که دعای کمیل برگزار می‌شد، خانم‌ها و آقایان می‌آمدند. سی شب ایام ماه رمضان برنامه قرائت قرآن و مراسم احیاء برگزار می‌شد. انشایی از قم درخواست کرده بود که یک روحانی را برای تفسیر قرآن به پادگان بفرستند. آنها روحانی به نام حاج آقا سلطانی را فرستادند. پادگان ستوان انشایی را می‌شناخت. وقتی شروع به دعا خواندن می‌کرد از همان

اولش گریه می کرد و با سوز و گداز روضه می خواند. در آن غربت احساس خوبی نسبت به جناب انشایی پیدا کرده بودم. یک روز به او گفتم: می خواهی برای مسجد سیم تلفن بکشم. انشایی از خوشحالی چشمانش برقی زد و گفت: نیکی و پرسش؟! از آن روز به بعد تو دل انشایی جا باز کرده بودم. با محبت برادرانه نگاهم می کرد.

روزی دو بار اتوبوس های ارتش از پادگان به شهر می رفت و برمی گشت. فاصله پادگان با شهر خانه حدود پنج کیلومتر بود. در پادگان، بیمارستان و فروشگاه های مجهزی بود و هیچ کمبودی به جز دوری از شهرهای بزرگ حس نمی شد. خانه، شهر کوچکی بود و مردمانش گُرد و ترک بودند. مردمان آنجا زحمتکش و فقیر بودند. اغلب مردها برای کارگری به ارومیه، مهاباد و یا نقده می رفتند. وقتی در خیابان ها و کوچه ها پرسه می زدیم، فقط زنان و کودکانی را می دیدیم که به زیر آفتاب نیم جان کوچه پناه برده و اغلب مشغول بافندگی بودند. زمستان ها انگار شهر خالی از مرد می شد. زیرا در فصل سرد و یخبندان، زمین های کشاورزی را رها می کردند و برای کار به شهرهای اطراف می رفتند.

چون شرایط و فضای مدرسه شهر خانه مناسب نبود، افسران، زندان پادگان را تبدیل به مدرسه ابتدایی کردند. همسران افسرها به دخترها درس می دادند و افسران جوان هم به پسرها. سال اول، مدرسه تا سوم ابتدایی کلاس

داشت. ولی پس از مدتی مدرسه رشد کرد و تا ششم کلاس گذاشت. پس از مدتی، وزارت آموزش و پرورش مدرسه پادگان را به رسمیت شناخت و برای مدرسه، کتاب و معلم فرستاد. البته قبلاً کتاب‌ها را خود پادگان تهیه می‌کرد.

برای اوقات فراغت بچه‌ها، دو پارک بود که گل‌کاری شده بود؛ وسایل بازی و پذیرایی هم داشت. برای آن زمان جای خیلی مدرن و خوبی بود. بعد از ظهرها بچه‌ها در میان گل‌ها و درختچه‌ها بازی می‌کردند. ما مجردها پنجشنبه و جمعه به ارومیه و مهاباد می‌رفتیم. پاییز شد و مدرسه پادگان نیز شروع به کار کرد. بعضی از بچه‌ها پیاده به مدرسه می‌رفتند. اما در زمستان که هوا بسیار سرد شد برای بچه‌ها سرویس گذاشتند.

یادم است، روز اول که به پادگان آمده بودم. ایراد گرفتم و گفتم: چرا این قدر پنجره‌ها را کوچک ساخته اند؟ زمستان برف سنگینی بارید و هوا به شدت سرد و یخبندان شد. بارش برف‌های آنجا دو، سه روزه بود. طوری که بر اثر سرما آسفالت سقف خانه‌ها ترکید.

زندگی، زندگی سختی بود. بعضی‌ها آنجا را به تبعیدگاه تعبیر می‌کردند. آن شب فهمیدم که مهندسین ساختمان‌های پادگان تمام پیش‌بینی‌های حفاظتی را روی همه ساختمان‌ها انجام داده‌اند. زیرا گرگی به پشت پنجره ما آمده بود و پنجول می‌کشید روی زمین. گفتم: باز کردن

پنجره صلاح نیست. چراغ را خاموش کردم و از پنجره فاصله گرفتم. گرگ هم گویی ناامید شد و رفت و دیگر برنگشت. بهار سال ۴۱ یک تیم یازده نفره از افسران آمریکایی و آلمان غربی برای بازدید به لشکر آمدند و برای چهل نفر از پرسنل، دوره گریلا (چریکی) برگزار کردند. کلاس‌ها حدود دو ماه طول کشید. سروان باک، فرماندهی تیم گریلا را بر عهده داشت. سروان باک گویی چند سالی در گروه مستشاری شیراز خدمت کرده بود و کمی فارسی بلد بود. دوره سخت و نفس‌گیری بود. چیزی که جالب بود، این تیم، نقشه منطقه را با جزییات با خودشان آورده بودند. ما همه متعجب بودیم که نقشه نظامی ایران در دست آنها چه می‌کند. دوره فشرده و سنگینی بود. بعد از پایان دوره، افسران خارجی از پادگان رفتند و دوباره زندگی ما به روال عادی خود برگشت.

چند ماه بعد از رفتن مستشاران خارجی، شاه برای بازدید به پادگان آمد. شاه با اسب سفیدش، تمام محوطه پادگان را بازدید کرد و سپس برای دیدار با خانواده‌های نظامیان به سمت آنها آمد. خانواده‌های افسران و درجه‌داران که چندین سال در این لشکر خدمت کرده بودند، از شاه خواستند که فکری به حال آنها کند و همسرانشان را به مناطق شهری منتقل کند. آن روز شاه هیچ چیزی نگفت و همه پادگان را بازدید کرد و شب نیز به تهران برگشت. شاه

برای طرح افشین آمده بود. بعد از سفر شاه، گردان توپخانه رفت چهل دختر.

سال ۱۳۴۲ طرح افشین به لشکر ابلاغ شد. براساس این طرح، در تاریخ یک مرداد ۱۳۴۲ قرارگاه توپخانه گردان ۳۷۰ توپخانه و تیپ ۱۷ پیاده به مشهد منتقل شد و بقیه لشکر به گرگان و شاهرود منتقل شد.

هر روز مغازه داران در ساعت مشخص چشم به راه می دوختند و منتظر آمدن اتوبوس ارتش بودند، وقتی از دور اتوبوس را می دیدند، خوشحال اجناس خود را جلو مغازه می چیدند. آنها از ارومیه سبزی و پرتقال می آوردند. تخم مرغ دانه ای ده شاهی (نیم ریال) مرغ دانه ای سی ریال ولی پرتقال کیلویی پانزده ریال بود.

آنجا منطقه مرزی بود و مرزبانی داشت. فاصله بین پاسگاه های مرزبانی با پادگان، تپه ماهورهای زیبایی بود که به زحمت ماشین از آنها بالا می رفت. پاسگاه "تمرچین" مستقیماً با پادگان ارتباط داشت. زیرا مهم ترین پاسگاه مرزی منطقه به شمار می آمد. نیروهای ما اغلب هفته ای دو بار برای کسب اطلاعات و بررسی موقعیت به پاسگاه تمرچین می رفتند. گشتی ها شب برای بررسی نقاط مرزی می رفتند. گشتی های عراق هم همین کار را انجام می دادند.

ملا مصطفی بارزانی

روزها همین طور می گذشت. تا این که یکی از روزهای تابستان سال ۱۳۴۲ دیدم محوطه پادگان پرجنب و جوش است و وضع عادی ندارد. دنبال کسی بودم که بفهمم جریان از چه قرار است. هر کسی چیزی می گفت. یکی می گفت: میهمان ناخوانده داریم. یکی می گفت: موقع تجاوز مرزی آنها را گرفته اند. به هر جهت کسی اطلاع دقیق و کاملی نداشت. تا این که انشایی را دیدم که به طرف مسجد می رود. صدایش زدم جناب سروان انشایی. ایستاد. به طرفش رفتم و احترام گذاشتم و بعد از کلی حاشیه چینی گفتم: جریان چیه؟ انشایی خندید و گفت: شما مخابراتی ها نمی توانید از هیچ خبری بگذرید. به سمت حوض رفت. در حالی که وضو می گرفت، گفت: می دانی که عبدالکریم قاسم رییس جمهور عراق ادعاهای مرزی و دشمنی اش را آشکار کرده به همین دلیل مرزبانی را مستحکم تر کرده ایم و یک گردان پشتیبانی هم در احتیاط گذاشتیم؛ چون احتمال حمله نیروهای عراقی وجود دارد. چند شب پیش مرزبانی تلفن کرد و گفت: تعدادی نزدیک مرز آمده اند، تحرک هایی مشاهده می شود. تیمسار مبین زنگ زد و گفت: ستوان انشایی بلند شو بیا. گفتم: چشم! رفتم پیش او. ساعت تقریباً یک و نیم بعد از نیمه شب بود. ماشین ام ۳۷ سازمان که اطلاع دارید بی سیم دارد و

خیلی تندرو و مجهز است. در حالی که من هم آستین‌هایم را بالا می‌زدم تا وضو بگیرم، گفتم: بی سیمش حرف ندارد. انشایی مُشتِ آبی به صورتش زد و گفت: فرمانده لشکر دستور داد به اتفاق رئیس ستاد و رئیس رکن دوم و رئیس ضد اطلاعات به مرز برویم، ببینیم چه خبر است؟! گفتم: چشم! سوار همین ماشین شدیم و حرکت کردیم به سمت مرز پاسگاه تمرچین. تقریباً یک ساعت و نیم در راه بودیم. وقتی رسیدیم، رئیس پاسگاه، یک ستواندوم ژاندارمری بود که به طرف ما آمد و گفت: چند ساعت است دارند با چراغ علامت می‌دهند. قبل از این که شما بیایید چند نفر را فرستادیم رفته‌اند جلو. عراقی‌ها با زبان فارسی گفته‌اند که می‌خواهیم پناهنده شویم به ما اجازه بدهید که بیاییم. خبر را با بی‌سیم به فرمانده لشکر رساندم. دستور داد نورافکن‌ها را روشن کنید و ببینید چه مسئله‌ای پیش آمده است. وقتی نورافکن‌ها را روشن کردند، دیدیم افراد زیادی با لباس نظامی روی زمین نشسته‌اند؛ یکی از آنها دستش را بالا گرفته و به ما اشاره می‌کند. به او گفتیم: بیا جلو! آمد. سروان بود. احترام گذاشت. پا برهنه بود. کمر بند و سلاح هم نداشت. فقط بلوز و شلوار نظامی به تن داشت. به عربی پرسیدیم: کی هستید و اینجا چه کار می‌کنید؟! گفت: ما جزو پادگان اربیل عراق هستیم که از پادگان حفاظت می‌کردیم. ملا مصطفی بارزانی با دولت عراق جنگ و دعوا

دارد و ادعای حکومت هم می‌کند. به همین دلیل عبدالکریم قاسم خیلی از کردها را کشت. کردهای طرفدار ملا مصطفی بارزانی هم به انتقام، زیر پادگان اربیل نقب زدند و به داخل پادگان آمدند. آنها اسامی پرسنل افسر و درجه‌داران را داشتند. همه را به خط کردند و یکی یکی اسامی را خواندند و ما را سه قسمت کردند. یک ستون را گفتند: شما جزء اعدامی‌ها هستید. بعد آنها را سوار ماشین کردند و بردند. گروه دیگری را گفتند: شما را به بغداد می‌بریم و تحویل عبدالکریم قاسم^۱ می‌دهیم تا ببیند که نیروهای او در چه وضعیتی هستند.

۱. عبدالکریم قاسم افسر و سیاستمدار عراقی در سال ۱۹۱۴ میلادی در شهر بغداد دیده به جهان گشود. پدرش مسلمان سنی مذهب و از قبیله زبید قحطانی و مادرش مسلمان شیعه از قبیله تمیم عدنانی بودند. پس از تحصیلات به عنوان معلم مدرسه‌ای ابتدایی در شهر شامیه در قادسیه واقع در جنوب عراق مشغول تدریس شد و پس از یک سال تدریس در سال ۱۹۳۲ وارد دانشکده نظامی گردید و در ۱۵ آوریل ۱۹۳۴ با درجه ستوان دومی فارغ التحصیل شد. در ژانویه ۱۹۴۰ به دانشکده ستاد راه یافت و پانزده سال بعد به درجه سرتیپی ستاد نائل گشت. وی در سال ۱۹۵۶ فرماندهی یکی از تیپ‌های ارتش عراق را در دست گرفت و به ریاست کمیته «افسران آزاد» کمیته‌ای که واژگونی رژیم سلطنتی و پایان بخشیدن به روابط عراق با انگلستان را در سر می‌پروراند نائل گشت. ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۵۸ برابر با ۲۳ تیر ۱۳۳۷ ژنرال عبدالکریم قاسم با کمک سرهنگ عبدالسلام عارف و نیروهایی که در اختیار داشت در عراق کودتا کرد و ملک فیصل دوم پادشاه جوان، نوری سعید نخست وزیر و عده زیادی از مقامات مملکتی را به طرز فجیعی به قتل رسانید و نظام جمهوری را در عراق اعلام نمود. در ۶ ژانویه ۱۹۵۹ به درجه سپهبدی ستاد رسید و در همین سال بود که مورد سوء قصد یک گروه پنج نفره از حزب بعث که صدام حسین یکی از اعضای آن بود، قرار گرفت و به شدت زخمی شد و به

لباس و کلاه‌های آنها را در آوردند و دست بسته به بغداد بردند. به همین حالت گروه ما را آوردند و پشت مرز ایران رها کردند و گفتند: ایرانی‌ها شما را می‌برند.

مدت دو ماه در بیمارستان بستری شد. پس از کودتا در عراق، سیاست خارجی اولیه عبدالکریم قاسم نسبت به دولت ایران را می‌توان این گونه استنباط کرد که وی علاقه‌مند به برقراری روابط دوستانه با کشورهای ترکیه و ایران بود. دولت ایران در ۸ مرداد ۱۳۳۷ رژیم جدید عراق را به رسمیت شناخت اما عبدالکریم قاسم سیاست توسعه طلبی را دنبال می‌کرد و نه تنها نسبت به ارون رود بلکه نسبت به خوزستان ایران نیز ادعاهایی واهی مطرح ساخت. در این دوران علاوه بر اختلاف‌های مرزی بین ایران و عراق که سابقه تاریخی داشت اختلاف‌های سیاسی و ایدئولوژیک نیز به این اختلاف‌ها افزوده شد و

همین امر سبب پیدایش بحران ارون رود در سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ گردید. کودتای عبدالکریم قاسم موجب تحول اساسی در سیاست خارجی عراق گردید و از آنجا که وی گرایش‌های فکری و سیاسی چپ‌گرایانه داشت روابط دیپلماتیک کشورش را با اتحاد جماهیر شوروی، چین و سایر کشورهای سوسیالیست آغاز نمود. گرایش‌هایی که منجر به خرید و عقد قراردادهای سنگین اسلحه بین عراق و شوروی گردید. عبدالکریم قاسم در اولین گام وابستگی سیاسی خود در ۴ فروردین ۱۳۲۸ برابر با ۲۴ مارس ۱۹۵۹ از پیمان بغداد که در سال ۱۹۵۵ میان عراق، ترکیه، انگلستان، پاکستان و ایران به امضا رسیده بود، کناره‌گیری کرد و عملاً سیاستی ضد آمریکایی در پیش گرفت و در مقابل رژیم پهلوی همچنان در پیمان بغداد که بعد از خروج عراق به «سنتو» تغییر نام داد باقی ماند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی دولت موقت جمهوری اسلامی ایران با صدور اعلامیه‌ای در ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ برابر با ۹ مارس ۱۹۷۹ از عضویت در سازمان پیمان مرکزی سنتو خارج شد. در پی خروج ایران از پیمان فوق، پاکستان نیز از پیمان خارج و پیمان مذکور عملاً منحل گشت. سرانجام با کودتای ۹ فوریه سال ۱۹۶۳ که به سرنگونی عبدالکریم قاسم و به قدرت رسیدن سرهنگ عبدالسلام عارف انجامید دولت تازه‌ای در عراق زمام امور را در دست گرفت و عبدالکریم قاسم در محوطه ساختمان رادیو عراق به دست کودتاچیان به قتل رسید.

سروان عراقی با ناراحتی گفت: از آنها خواستم ما را به بغداد بفرستند، گفتم ایرانی‌ها ما را می‌کشند. ولی آنها مرا سرپرست گروه کردند و گفتند: ایرانی‌ها از شما پذیرایی می‌کنند. کمی از راه را با ماشین آمدیم و بقیه را هم پیاده. بعد مستأصل رو به من کرد و گفت: نیروهای ملامصطفی^۱

۱. ملا مصطفی بارزانی (۱۴ مارس ۱۹۰۳ - ۱ مارس ۱۹۷۹) از رهبران جنبش ملی‌گرای کرد در عراق و نخستین رهبر حزب دموکرات کردستان عراق بود. او در سال‌های متعددی رهبری عملیات مسلحانه برای استقلال کردستان عراق را به عهده داشت. ژنرال مصطفی بارزانی در روستای بارزان در ۱۴ مارس ۱۹۰۳ در کردستان عراق متولد شد. او در سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ به همراه برادر بزرگ‌ترش، شیخ احمدبارزان، از سران جنبش استقلال کردستان بود. در ۱۹۳۵ با سرکوب این جنبش او به همراه برادرش به سلیمانیه تبعید شد. ملا مصطفی در ۱۹۴۲ از سلیمانیه گریخت و شورش جدیدی را علیه بغداد آغاز کرد که نهایتاً ناموفق بود. بعد از آن ملا مصطفی به همراه هزار نفر از طرفداران و خانواده‌هاشان به ایران مهاجرت کردند. در دسامبر ۱۹۴۵ حزب دموکرات کردستان ایران با حمایت اتحاد شوروی تشکیل جمهوری مهاباد در مناطق شمال غربی ایران را اعلام کرد. ملامصطفی از ژنرال‌های نامی جمهوری مهاباد و فرمانده کل قوای کردستان در آن ایام بود. در این ۱۱ ماه و در تاریخ ۱۶/۸/۱۹۴۶ حزب دموکرات کردستان عراق نیز در بغداد تأسیس شد و بارزانی (به صورت غیابی) به عنوان نخستین رئیس این حزب نیز همزمان انتخاب شد. بعد از خروج نیروهای شوروی از ایران در مه ۱۹۴۶ (که بر طبق توافق نامه‌ی یالتا صورت گرفت) جمهوری مهاباد دچار ضعف شد و نهایتاً در دسامبر توسط نیروهای ایران سرکوب شد و رهبران اعدام و زندانی شدند. اما ژنرال بارزانی موفق شد بعد از یکسری جنگ‌های پارتیزانی به عراق برود. در آن جا نیز او دچار مشکل شد و نهایتاً با حدود ۵۰۰ نفر از بهترین پیشمرگه‌هایش از طریق خاک ترکیه و ایران به آذربایجان در اتحاد شوروی رفت و در آن جا ضمن خلع سلاح پناهنده شدند.

در ۱۹۵۱ بسیاری از پیشمرگه‌های بارزانی موفق شدند در باکو مستقر شوند و بعضاً به تحصیلات خود ادامه دهند. بارزانی شخصاً به مسکوف رفت و به تحصیل در رشته علوم سیاسی و نظامی پرداخت و با تبعیدی‌های کردان زمان تماس حاصل کرد. در ۱۹۵۸ و پس از کودتای جمهوری خواهان ژنرال بارزانی توسط

بارزانی پشت همین تپه‌ها با تفنگ ایستاده‌اند! گفتند:
وقتی ایرانی‌ها شما را بردند علامت بدهید تا ما برویم. اگر
برگردید شما را می‌کشیم.

با تیمسار مبین تماس گرفتیم. دستور داد آنها را به
پادگان بیاورید. حدود صد و بیست نفر افسر، درجه‌دار و
سرباز بودند.

چرا آنها را در مدرسه جا دادید؟

چه جایی بهتر از مدرسه؟ تابستان است و مدرسه تعطیل
است. به همین دلیل آنها را در مدرسه اسکان دادیم. بعد

نخست وزیر وقت عبدالکریم قاسم به عراق دعوت شد. او همراه با استقبالی
کم نظیر به عراق بازگشت و خواستار استقلال نواحی کردنشین شمال عراق
شد. این باعث پیدا شدن اختلافاتی بود که نهایتاً در ۱۹۶۱ به حمله نیروهای
دولت مرکزی و قاسم علیه کردستان انجامید. بارزانی و همراهانش در نتیجه
مجدداً به کوهستانهای کردستان پناه بردند. در مارس ۱۹۷۰ رهبران
کردستان با بغداد به توافقاتی رسیدند و بر به رسمیت شناخته شدن قومیت و
زبان کردها و موقعیت برابر آنها با اعراب تاکید شد. در مارس ۱۹۷۴ مصطفی
بارزانی این بار با حمایت محمدرضا شاه پهلوی و آمریکا جنگ جدیدی علیه
حکومت عراق را آغاز کرد که با پیروزی‌های بزرگی همراه بود. در اوایل سال
۱۹۷۵ توافق‌نامه‌ای در الجزیره بین شاه مخلوع ایران و صدام حسین بر سر
اروند رود امضا شد و نتیجتاً ایران هرگونه کمک به شورش کردهای عراق را
متوقف کرد و فشار زیادی بر شورشیان کرد برای عقب نشینی از عراق وارد آورد.
بارزانی این بار نیز تنها ماند. موقتاً عقب نشینی کرد و در سال بعد دوباره حزب
و پیشمرگان به رهبری بارزانی کار خود را از سر گرفتند ولی بعد از مدتی به
علت مرضی و برای معالجه بیماری سرطان ریه به ایالات متحده رفت و نهایتاً
در ۱ مارس ۱۹۷۹ در بیمارستان جورج تاون در واشنگتن، آمریکا بعد از
عمری مبارزه در راه ملت کرد درگذشت. ولی خانواده ایشان دوباره با جدیت
تمام مبارزه را از سر گرفتند و بعد از چند سال در سال ۱۹۹۱ توانست به بعضی
از حقوق کردها برسد. پسر او مسعود بارزانی رهبر کنونی حزب دموکرات
کردستان عراق و رئیس کنونی حکومت منطقه آزاد اقلیم کردستان است.

رکن ۲ لشکر از افسرها درباره اوضاع و احوال ارتش عراق آنها را تخلیه اطلاعات کردند. در آن مدت به جز چند نفری که مسئول ضداطلاعات هستند، کس دیگری با آنها در تماس نیست.

همین است که کسی خبر ندارد.

آنها در محیط مدرسه آزاد هستند. ولی روی دیوارها سیم خاردار کشیده شده است.

تقریباً بازجویی‌ها در طول هفته‌ای که در اینجا هستند انجام شده است. همان سروان عراقی، افرادی را معرفی کرد و با توجه به شناختی که از آنها داشت، می‌خواست اطلاعات خودشان را از یگان‌هایشان به ما بدهند.

چه اطلاعاتی از آنها می‌خواستید؟

خندید و گفت: حداقل اطلاعاتی که ما از آنها می‌خواهیم، این است که آیا آنها مأموریت جاسوسی دارند یا نه؟!؟

بعد از نماز از انشایی خداحافظی کردم و از مسجد بیرون آمدم. نسیم خنکی همراه با عطر گل‌های آویشن می‌وزید.

انتقال به لشکر مشهد

در سال ۱۳۴۸، از لشکر پنج‌خانه به توپخانه مشهد منتقل شدم. فرمانده توپخانه لشکر مشهد تیمسار اقتصادی بود. در همه طول خدمت افسری به وقار، متانت،

سواد و تسلط به فرماندهی مثل او ندیدم. تیمسار اقتصادی همدوره فرمانده لشکر مشهد، سرلشکر مین‌باشیان بود. به محض ورود به مشهد برای اولین بار به زیارت آقا امام رضا (ع) رفتم. سال ۴۴ در مشهد ازدواج کردم. سال ۴۸ از توپخانه به گردان مخابرات لشکر منتقل و به سمت فرمانده گروهان مخابرات مشغول به کار شدم.

اعزام به دوره در کانادا

سال ۱۳۵۱ برای گذراندن دوره شش ماهه دستگاه بی‌سیم رادیورله به شهر مونترال کانادا رفتم. البته نه به این سادگی، چند سالی کلاس زبان رفتم، از هفت خان رستم گذشتم و امتحان دادم و بعد از معاینه روانی و جسمانی تاییدم کردند و قرار شد برای یک دوره آموزش دستگاه مخابراتی به کانادا بروم. ما یازده نفر بودیم. یکی از همدوره‌های ما همانجا در کانادا ماند و نیامد. بعدها شنیدم دکترا گرفته و استاد دانشگاه شده است.

دوره را در کارخانه مارکوفی که سازنده بی‌سیم بود، گذراندیم. کانادا برای ما سنگ تمام گذاشت. از حیث پذیرایی، خدمات، آموزش و عزت و احترام. صبح با قطار از هتل به کارخانه می‌رفتیم و بعد از هشت ساعت به هتل بر می‌گشتیم. دستگاه رادیورله ساخت مشترک کشور آمریکا و کانادا بود و فقط به کشورهای آلمان، فرانسه و ایران داده

بودند. سعی شده بود از این دستگاه‌ها به کشورهای هم جوار نفروشد. دستگاه‌ها از نظر مخابراتی کم نظیر بود. این دستگاه بزرگترین خدمت را در جنگ به ما کرد. همیشه فکر می‌کنم که اگر این دستگاه نبود من چگونه می‌توانستم ارتباط ارکان لشکر را برقرار کنم. دستگاهی که کوچکترین خطای مخابراتی نداشت. کسی نمی‌توانست از آن استراق سمع کند. دوره‌اش رابا موفقیت گذراندم. با دوستان همدوره‌ام، بعد از دوره یک ماه از ارتش مرخصی گرفتیم. با دوستانم رفتیم شهرهای واشنگتن، نیویورک، لندن، پاریس، رم و استانبول را خوب گشتیم و بعد آمدیم.

بعد از دوره خودم را به لشکر معرفی کردم. لشکر مرا فرستاد به تیپ دو قوچان. تیپ دو مرا به گردان پیاده مستقر در امام قلی باج گیران که در مرز ایران و شوروی واقع شده بود، فرستاد. یک سال آنجا خدمت کردم.

دوره عالی

بعد در سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۳ برای گذراندن دوره عالی به تهران رفتم. در همین سال گردان امام قلی را به ظفار فرستادند. خدا رحمت کند فرمانده گردان، سرگرد حافظی، آذربایجانی بود، در آنجا شهید شد. بعدها از دوستانی که به ظفار رفته بودند، شنیدم که می‌گفتند: سروانی در آنجا بود که یک انباری را مسجد کرده بود و بالایش اذان می‌گفت و

شب‌های جمعه دعای کمیل برگزار می‌کرد. گفتم: سروان انشایی نبود. آنها با تعجب گفتند: تو از کجا او را می‌شناسی؟ گفتم: مرد بسیار نازنینی است.

انتقال به لشکر کرمانشاه

بعد از دوره عالی افتادم کرمانشاه. کرمانشاهی که همان زمان هم درگیری‌های مرزی زیادی داشت. هر شب آماده باش بودیم. در کرمانشاه ماندم تا شدم فرمانده گروهان، گردان مخابرات. تا سال ۱۳۵۷ آنجا بودم. دیگر نقل و انتقال‌های عمومی شامل حالم می‌شد. در برگه محل خدمت نوشتم مشهد. یک همدوره‌ای داشتم خدا رحمت کند به نام شهید فرامرزی به او گفته بودند کجا می‌خواهی بروی؟ نوشته بود همه جای ایران سرای من است. او را فرستادند کرمانشاه. پس از مدتی فرمانده گردان مخابرات شد و در سال ۱۳۶۴ یا ۱۳۶۵ بود که شهید شد.

انتقال مجدد به لشکر مشهد

سال ۱۳۵۷ به مشهد منتقل شدم و شدم فرمانده گردان مخابرات لشکر. بعد از انقلاب، همه گردان مخابرات برای تعمیر ماشین‌ها، دستگاه‌ها و بی‌سیم‌هایی که خراب شده بود، دست به کار شدیم، حتی از نیروهای شخصی خارج از

پادگان هم کمک گرفتیم، تا بتوانم به وضعیت نابسامان گردان سرو سامان بدهم.

شهریور ۱۳۵۹ با شروع جنگ تحمیلی یگان‌هایی از لشکر به منطقه اعزام شدند. یکی از روزهای آذرماه همان سال فرمانده لشکر سرهنگ شهاب الدین جوادی که افسری شجاع، با قدرت و با سواد بود. مرابه دفترش خواست و گفت: آمادگی داشته باش که برای بازدید از یگانها به منطقه می‌رویم.

دی ماه ۵۹ و بازدید از مناطق جنگی

با شروع دی ماه فرمانده لشکر جناب سرهنگ سید شهاب الدین جوادی با پرسنل ستاد عمومی و تخصصی و بعضی از فرماندهان گردان‌ها که تقریباً ۲۸ نفر بودیم. و اغلب درجه سرگردی داشتیم. با چند دستگاه خودرو از مشهد حرکت کردیم. شب رادر باشگاه افسران تهران استراحت کردیم و روز بعد به سمت کرمانشاه به راه افتادیم و پس از بازدید از کامیاران به سمت گیلانغرب که گردان ۱۱۰ لشکر به فرماندهی سرگرد حبرایی در آنجا مستقر بود، رفتیم. فرمانده لشکر سنگر به سنگر بازدید و با پرسنل صحبت می‌کرد و با صحبت‌هایش به آنها روحیه می‌داد. یادم است، نیروهای مردمی خرم آباد که به آنجا آمده بودند. باهیکل‌های درشت و ریش‌هایی که تا روی سینه شان

می‌رسید از کنار ما رد شدند. گویا فهمیدند این فرمانده لشکر است که برای بازدید آمده است. یکی از آنها برگشت و گفت: " آقای سرهنگ از این سرگردهایت چند تا بدهید بگذاریم فرمانده دسته ! " بی اعتنا از کنارشان گذشتیم. سرگرد سروری غرولندی کرد. آنها گفتند: " از همین‌ها بگذارید فرمانده دسته ما باشند، چرا می‌روید جلو؟!"
جوادی سری تکان داد و گفت: " باشه!"

بعد دستور داد همه فرماندهان گروهان و دسته‌ها را در مسجد جمع کنند. هدفش این بود که به آنها روحیه و دلداری بدهد تا این فرماندهان با انرژی بهتری با افراد زیر دست خود برخورد کنند. سرهنگ راجع به ایران و ایرانی بودن و جهاد در راه وطن و اسلام صحبت کرد. و اشاره به نیروهای مردمی کرد که برای دفاع از وطن آمده‌اند گفت: اینها ایرانی‌اند و از نیروهای نظامی خواست که هوای آنها را داشته باشند و آنها را آموزش دهند و هدایتشان کنند.

در حین صحبت به پیشروی دشمن به خاک ایران اشاره کرد و با دو دست به سر خود زد و فریاد کشید. خاک عالم بر سر جوادی که زنده باشد و ببیند عراقی‌ها آمدند تا گیلانغرب! یک روزی من فرمانده گردان بودم پنجاه کیلومتر داخل خاک عراق پیش رفته بودیم. حالا ببینم که عراق تا گیلانغرب داخل خاک ما شده است. بعد از صحبت‌های گرم و دلسوزانه و حماسی سرهنگ برگشتیم کرمانشاه و روز

بعد به سمت گردان سرگرد حق شناس که در سومار مستقر بود، رفتیم.

بعد از سومار از یک یگان تانک لشکر به فرماندهی سرگرد کاشفی که در دزفول مستقر بود، بازدید کردیم و بعد به سمت ماهشهر که قرارگاه اروند به فرماندهی سرهنگ حسنعلی فروزان بود، رفتیم. سرهنگ همان وقارو پرستیژ ارتشی خودش را حفظ کرده بود. خوش تیپ و جذاب. با چشمان درشتش به من خیره شد، انگار او هم مثل من یاد پادگان خانه افتاده بود. یادم آمد که او صبور و مرموز، باشگاه افسران را اداره می کرد و آنقدر معتقد بود که لب به مشروب نمی زد. همیشه در خود فرو می رفت و حرفی نمی زد. گویا او هم یکی از تبعیدی های پادگان بود. سرهنگ فروزان از ما استقبال گرمی کرد و در اتاق عملیات، ما را نسبت به منطقه، موقعیت و وضعیت توجیه کرد. بعد از جلسه من به همراه افسر مخابرات اروند از تأسیسات مخابراتی قرارگاه بازدید کردم. دیدم با دستگاه های مخابراتی تا برد بسیار زیاد مثل بی سیم های (ماپکور و آر.اف) زیاد استفاده می کنند که دشمن می توانست همه اطلاعات رد و بدل را کشف کند. متعجب گفتم: ماشین های رمز لشکر که ده ها کلید دارد، اگر دو پیام را با یک کلید مخابره کنید، دشمن قادر به کشف آن است. مخصوصاً اسرائیلی ها که استاد این کار هستند.

دی ماه ۵۹ و بازدید از مناطق جنگی / ۲۹

روز بعد از خط بازدید کردیم. دو طرف جاده ماهشهر - آبادان دیواری از تانک و خودروی سوخته بود. تو دلم آمد دلیل بیشتر این خرابی‌ها و آمدن عراقی‌ها به داخل خاک ما، بی توجهی به مسایل اطلاعاتی و مخابراتی، چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

روز بعد با هلی کوپتر به طرف آبادان پرواز کردیم. چون جاده ماهشهر آبادان مسدود بود. در بندر چوئیده پیاده شدیم چند وسیله در چوئیده منتظر ما بود تا ما را به ستاد آبادان که در بانک ملی مستقر بود، ببرند. در آنجا توجیه ستادی شدیم. شب نیروهای ستاد ما را برای استراحت، به مدرسه زینب که ستاد گردان ۱۵۳ - به فرماندهی سرهنگ ۲ کهتری - در آنجا مستقر بود، آوردند. همین که پایمان را به مدرسه نهادیم، سرهنگ انشایی که معاون کهتری بود، گفت شب جمعه است، به همین مناسبت قبل از استراحت دعای کمیل بخوانیم. بعد از مراسم کنارش رفتم و گفتم: جناب سرهنگ، تا پادگان خانه بودیم دست از سر ما بر نمی‌داشتی اینجا هم؟! بعد خندیدم و به سمت آسایشگاه به راه افتادم. گویا در آن شلوغی و تاریکی مرا به جا نیاورده بود.

فردا ظهر برای بازدید از پل خرمشهر رفتیم. قسمتی از پل در اختیار ما بود و یک گروهان ما هم زیر آن مستقر بود. تا رسیدیم به زیر پل، شلیک خمپاره دشمن امان ما را برید. سرهنگ جوادی اوضاع را که دید، دو دستی باز بر سرش

زد و گفت: خاک بر سر من! زنده باشم و ببینم عراقی آمده اینجا. زمانی با یک گردان پنجاه کیلومتر تو خاک عراق بودیم. حالا او آمده اینجا! من نباید بتوانم آزادانه در مملکتهم راه بروم. باید سرم را بدزدم تا عراقی‌ها مرا هدف قرار ندهند. عراقی که تا دیروز جرئت نداشت چپ به خاک ما نگاه کند، حالا باید وقیحانه خرمشهر را از خاک ما جدا کند! همه متاثر شدیم.

در همین حین گلوله آرپی جی خورد به بدنه سنگر و سه نفر از سربازان که داشتند غذا تقسیم می‌کردند، شهید شدند. انشایی آمد جلو و گفت: نگران سلامتی فرمانده لشکر هستیم. قربان اجازه بدهید برگردیم به ستاد. سرهنگ قبول نکرد. او درحالی که زیر پل را بازدید می‌کرد. یک مرتبه گفت: جناب انشایی این چند دختر اینجا چه کار می‌کنند؟! چند دختر جوان با بلوز و شلوار و کفش کتانی در قایقی زیر پل نشسته بودند. قربان هلال احمری هستند. کدام هلال احمر با کدام مجوز؟! چه کسی گفته بیایند اینجا؟ من به اینها مشکوکم! انشایی رفت و عذر آنها را خواست.

هوا کم‌کم داشت تاریک می‌شد. متوجه یک لباس شخصی زیر پل خرمشهر شدم. به طرفش رفتم دیدم با بی‌سیم (پی‌آرسی ۷۷) مشغول صحبت به کشف است البته با لهجه قاننی. گفتم: پسر جان چه کار می‌کنی؟ از این

طرف پل تا آن طرف پل راهی نیست، دشمن می‌تواند صحبت شما را شنود کند. گفت: من به لهجه قائنی صحبت می‌کنم و کسی غیر از قائنی نمی‌تواند متوجه صحبت‌های من شود. متوجه شدم همین بی توجهی‌ها بوده که عراقی‌ها توانستند وارد سوسنگرد، هویزه، بوستان و... شوند و از کارون بگذرند و از قصرشیرین، سرپل ذهاب و گیلانغرب وارد خاک کشور شوند.

روز بعد با فرمانده لشکر و همراهان و گروه ستاد گردان کهتری به ساحل اروند، یعنی بعد از منطقه خسروآباد که محل استقرار گردان ۱۲۹ به فرماندهی سرهنگ ۲ تولایی نیز آنجا بود، سر زدیم. فرمانده لشکر سنگر به سنگر را بازدید کرد و به افسر، درجه‌دار و سربازان پاداش نقدی داد. از جمله به ستوان یکم بنایی^۱ فرمانده یکی از گروهان‌های گردان ۱۵۳ پاداش داد؛ زیرا او در شب نهم آبان ۱۳۵۹ حدود ۴۰۰ قبضه نارنجک در نخلستان ذوالفقاریه به سمت عراقی‌ها انداخته بود. در حین بازدید، بی‌سیم، سرهنگ انشایی را خواست. جناب سرهنگ حسین حسینی سعدی پشت بی‌سیم بود. گفت: انشایی گردان ۱۲۹ موشک تاوی رابه سپاه پاسداران داده است. آنها هم نمی‌توانند از آن استفاده کنند یک نفر را بفرست که هم برود محل موشک را برای آنها تعیین کند و هم آموزش کافی به آنها بدهد! کسانی

۱. ستوان یکم بنایی با درجه سروانی در ارتفاعات حاج‌عمران شهید شد

که در نزدیک ماشین بودند از جمله سرهنگ تولایی پیام را شنیدند. سرهنگ تولایی گفت: خودم می‌روم. انشایی گفت: بسیار خب! بازدید تمام شد و از خسروآباد به آبادان برگشتیم. آن روز نهار مهمان گردان ۱۵۳ بودیم. سرهنگ تولایی جلوی مدرسه زینب از فرمانده لشکر اجازه گرفت که به منطقه گاز که برادران در آنجا مستقر بودند، برود.

حدود ساعت چهار بعدازظهر بود که به همراه فرمانده لشکر آمدیم به ستاد عملیاتی "آخ" - آبادان خرمشهر - در کمیسیون ستاد موارد عملیاتی را بررسی می‌کردیم که درجه‌دار تلفنچی آمد و آرام در گوش انشایی چیزی گفت. سرهنگ انشایی منقلب شد طوری که فرمانده لشکر گفت: چه شده انشایی؟!

سرهنگ تولایی ترکش خورده است!

چه کار می‌خواهید بکنید؟

اگر اجازه بفرمایید بروم ببینم حالش چطور است؟

خبرش را به من بدهید.

چشم قربان!

فردا صبح بعد از صبحانه بیرون محوطه ایستادیم تا انشایی بیاید و با او به بیمارستان طالقانی برای ملاقات سرهنگ تولایی برویم. انشایی آمد، اما حامل خبر خوبی نبود. سرهنگ جوادی وقتی شنید خیلی متأثر شد. جنازه را به سردخانه جنب بیمارستان طالقانی برده بودند. به

دی ماه ۵۹ و بازدید از مناطق جنگی / ۳۳

طرف سردخانه رفتیم و به جنازه سرهنگ تولایی ادای احترام گذاشتیم و فاتحه ایی خواندیم.

سرهنگ جوادی گفت: حالا که به بیمارستان آمدیم، برویم از مجروحین عیادت کنیم. بعد از عیادت به سرهنگ انشایی گفت: انشایی دکترها و پرسنل بیمارستان را جمع کن تا از همه آنها تشکر کنم. همه در سالن بیمارستان جمع شدند. کهتری قدش کوتاه بود و همیشه با کلاه آهنی بود. فرمانده لشکر، بین صحبت‌هایش به گردان ۱۵۳ و سرهنگ کهتری اشاره کرد. یکی از خانم‌های پرستار یک دفعه دستش را به سمت سرهنگ کهتری دراز کرد و گفت: کهتری همین است. سرهنگ جوادی گفت: بله! ایشان فرمانده گردان هستند. من فکر کردم حالا چه هیکلی است این فاتح بهمنشیر! همه خندیدند. بعد از بیمارستان برای نماز و نهار به سمت ستاد راه افتادیم. سرهنگ انشایی به طرفم آمد و گفت: سرگرد نعمت‌الهی شما با ماشین من بیایید. کنارش نشستم و گفتم: از من دلخور که نیستید جناب سرهنگ؟

برای چه؟

بحث دعا تو پادگان خانه و این جا.

خندید و گفت: اشکالی ندارد؛ اما در عوض دوست دارم برایم یک کاری انجام بدهید. مرا به مخابرات شهر برد و صف

طولانی سربازها را نشانم داد و گفت: من سرم شلوغ است
تو می‌توانی آنها را از این وضعیت در بیاورید.
تو فکرم است که وسیله‌ای بفرستم که اینها مجبور
نباشند تو صف بایستند.

پس منتظرم انشاء الله!

اگر اجازه بدهید پیاده شوم و از این مرکز مخابرات دیدن
کنم. پس من ستاد می‌روم و این راننده‌ام کمالی را نیم
ساعت دیگر می‌فرستم دنبالتان. باید به ناهار و نماز برسید.
فقط دیر نکنید.

تشکر کردم و پیاده شدم. فاجعه‌بارتر از خرابی شهر به
چیزی که انتظارش را نداشتم، برخوردیم. بعضی جاها تلفن
گذاشته بودند و پرسنل افسر، درجه‌دار و سرباز به منظور
ارتباط با خانواده‌های خود از این تلفن استفاده می‌کردند.
خودم را به یک نظامی که مشغول تلفن کردن بود، نزدیک
کردم. متوجه شدم ناخودآگاه بدون این که قصدی داشته
باشد تمام اطلاعات منطقه را به خانواده خود می‌داد. از
اسم یگان و این که کجا مستقر هستند و اسم فرمانده و نوبت
شب و روز جایی که پست دارد و یگان آنها چند نفرند و در
کدام خیابان مستقر هستند... متوجه شدم بیشتر
شکست‌ها از همین تلفن و بی سیم‌ها و وسایل مخابراتی
است. مگر فاصله آبادان تا عراق و شهرهای عراقی نزدیک به
آبادان بیشتر از عرض یک ابروند هست. در این فاصله شنود

بسیار راحت انجام می‌شود. احتیاج نیست دشمن برای کسب اطلاعات هزینه کند. بهترین اطلاعات را راحت از طریق جو کسب می‌کند. از این همه سهل انگاری در خودم فرورفته بودم و متوجه آمدن سرباز کمالی نشده بودم. تا این که به شانه ام زد و گفت: ببخشید جناب سرگرد چند بار صدایت زدم. اشکال ندارد، برویم. در بین راه حس تلخی تمام وجودم را فرا گرفته بود، حال کسی را داشتم که غرق شده باشد و تنها سرش بیرون باشد. همه اش به خودم می‌گفتم: خدا کند قبل از فرو رفتن این سر به دادش برسیم. فردای آن روز منطقه را ترک کردیم و به مشهد برگشتیم. از این بازدید یک ماهه خیلی درس آموختم. از فردای ورود به مشهد شروع کردم به آماده کردن گردان.

ورود لشکر ۷۷ به جنوب

تنها لشکری که ستادش آزاد بود لشکر ۷۷ خراسان بود. اما یگان‌هایش همه در غرب و شمال غرب بودند. هشت اسفند بود که با خبر شدیم امریه‌ای از نیروی زمینی به لشکر ابلاغ شده است:

" لشکر ۷۷ ماموریت دارد مسوولیت فرماندهی منطقه راوند را به عهده گرفته و با واحدهای سازمانی وزیر امر و کنترل عملیاتی موجود از دارخوین تا دهانه فاودفاع و در فرصت‌های مناسب با تک‌های محلی دشمن را فرسوده و مجبور به عقب نشینی نموده و زمینه را برای یک تعرض قاطع فراهم - محاصره

آبادان را شکسته - خرمشهر را آزاد و خط مرزی را ترمیم نماید
 واز تاریخ ۲۸ اسفند ماه ۱۳۵۹ مسوولیت منطقه عملیاتی اروند
 رسماً به لشکر ۷۷ محول گردیده است. " ف نزاجا - سرتیپ
 ظهیرنژاد"

فردای آن روز فرمانده لشکر همه را جمع کرد و گفت:
 آقای فرمانده توپخانه، آقای فرمانده پشتیبانی، آقای
 فرمانده مخابرات آمادگی برای رفتن به جنوب دارید؟ همه
 اعتراض کردند. یکی گفت: من ماشین ندارم. یکی گفت:
 من پرسنل ندارم. نوبت من که رسید، گفتم: جناب سرهنگ
 من به شما قول می دهم گردان من بهترین تسهیلات
 مخابرات را آنجا برای شما و فرماندهان شما فراهم کند. هیچ
 نگران مسایل مخابراتی نباشید. سرهنگ جوادی همان روز
 دستور داد و گفت: تو و گردان ات باید هرچه زودتر به آنجا
 بروید! منم شروع به جمع و جور کردن وسایل کردم و ۱۶
 اسفند ۱۳۵۹ گردان مخابرات و گروه پیشرو به فرماندهی
 سرهنگ مهندس سیروس سعید با تمام تجهیزات لشکر به
 ماهشهر آمدیم.

در پادگان نووا نیروی هوایی که با ماهشهر پنج کیلومتر
 فاصله داشت، مستقر شدیم. فردای آن روز افسر مخابرات
 ستاد اروند را دیدم. گفتم: ما باید اینجا را از شما تحویل
 بگیریم. گفت: در جریان هستم.

یک لحظه راحت نبودم. در ۲۴ ساعت دو ساعت نمی خوابیدم. سرهنگ مهندس سیروس سعید و پرسنل اش به عنوان گروه پیشرو، پادگان نووا، پادگان جراحی، مدرسه آزادگان و مدرسه سپهر را برای استقرار قرارگاه، فرماندهی و ستاد لشکر انتخاب کردند.

من و نیروهایم در مدرسه‌ای که بنا بود ستاد لشکر در آنجا مستقر شود، شروع به نصب دستگاه رادیو رله کردیم. ما در کارمان شب و روز نداشتیم. حالا که فکرش را می‌کنم، می‌بینم پا به پای من همه افسران و حتی سربازان گردان مخابرات بی منت و خالصانه چه ساعت‌هایی را به روز رساندند و روز را به شب وصل کردند بدون هیچ گله و شکایتی. من چقدر از این حیث نسبت به افراد زیر دستم احساس افتخار و قدرشناسی دارم. آنها در خفا و گمنامی کار کردند فقط به شوق دفاع از وطن.

۲۹ اسفند سرهنگ فروزان از فرماندهی ارونند تعویض شد و مسوولیت پدافند از دارخوین تا دهانه فاو برعهده ستاد لشکر ۷۷ گذاشته شد. در همین روز گردان ۱۲۲ پیاده تیپ ما به فرماندهی سرهنگ حسین فیروزی و یک واحد مهندسی با قطار به ماهشهر آمدند و سرهنگ کیومرث میرشکرایی که تازه از منطقه کردستان برگشته بود. از طرف فرمانده لشکر به عنوان معاون عملیات و رئیس ستاد قرارگاه «آخ» - آبادان خرمشهر - به فرماندهی سرهنگ کسائیان منصوب شد.

تیپ یک به فرماندهی سرهنگ محمود ناطقی هم به ماهشهر آمد. اما پس از چند روز سرهنگ ناطقی به علت بیماری قلبی در بیمارستان بستری شد و سرهنگ منوچهر امینیان معاون او به فرماندهی تیپ انتخاب شد. سرهنگ امینیان، در جلسه‌ای در ستاد سرهنگ سید کیومرث میرشکرایی را به عنوان معاون خود معرفی کرد که اول با مخالفت لشکر مواجه شد. دلایل مخالفت لشکر این بود که مسئولیت سرهنگ سید کیومرث میرشکرایی در قرارگاه «آخ» بسیار حساس و مهم است. اما با درایت سرهنگ منوچهر امینیان، بالأخره لشکر قبول کرد.

یادم می‌آید که از روز اول انتخاب رسته مخابرات اساتید دانشکده می‌گفتند: مخابرات، سلسله اعصاب ارتش است آیا تا به حال با انسان‌های روانی و اعصاب ناراحت، برخورد کرده‌اید که چه حالی دارند؟! همان طوری که سلسله اعصاب، فرامین را از مغز به اعصاب می‌رساند، به همین نحو هم سیستم‌های مخابراتی فرامین یک فرمانده را به عناصر تابعه‌اش می‌رساند. مخابرات در جنگ به مثابه سلسله اعصاب برای یک انسان است. اگر مخابرات نباشد، فرمانده، دیده‌بان و توپخانه بی‌معنی است و هیچ یک از فرماندهان نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. برای هماهنگی، یکپارچگی و یگانگی در نبردها و عملیات‌های مهم در سطح وسیع، به مخابرات نیاز است و این هماهنگی‌های جنگ

بدون داشتن ارتباط مخابراتی امکان پذیر نیست. البته نباید فراموش کرد که برقراری ارتباط شرط است، ولی حفاظت و تأمین ارتباط شرط لازم و ضروری است.

استادان ما کاملاً درست می‌گفتند؛ زیرا نود و پنج درصد اطلاعات مورد نیاز ارتش‌های متخاصم از طریق وسایل و تجهیزات الکترونیکی جمع‌آوری می‌شود. بدون این که هزینه‌ای داشته باشد. برای مثال یک دستگاه بی‌سیم پیامی را با سرعت ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه در فضای اطراف آنتن فرستنده پخش می‌کند. حال هر فردی چه خودی و چه دشمن در صورتی که مجهز به دستگاه گیرنده مشابه پست مقابل باشد، قادر خواهد بود، پیام‌های منتشر شده در فضا را دریافت کند. آیا کسب اطلاعات راحت‌تر، ارزان‌تر و ساده‌تر از این امکان دارد.

در جنگ جهانی دوم کاربرد وسایل الکترونیکی اعم از شنود امواج رادیویی و سیستم‌های الکترونیکی یکی از عوامل تعیین‌کننده صحنه‌های نبرد محسوب می‌شد. با توجه به اهمیت و پیشرفت وسایل الکترونیکی در زمان رئیس‌جمهوری آمریکا (ریگان) طرحی به نام جنگ ستارگان با بودجه ۲۲۵ میلیارد دلار به تصویب رسید که باید تا سال ۲۰۰۰ عملی می‌شد. این طرح به نظامی‌کردن فضای خارج از جو نام داشت. ارتش‌های دنیا در پی طرح‌هایی

برای استفاده صحیح و نا صحیح از وسایل الکترونیکی هستند و ما در استفاده از آنها سهل انگاری می کنیم. یکی از محاسن بزرگ دستگاههایی که من دوره آنها را در کانادا دیدم (تی آر سی ۱۴۵) بود که کارش تأمین حفاظت ارتباطات بود. هیچ کس با هیچ سیستم و دستگاهی قادر به استراق سمع و شنود این دستگاه نیست، مگر این که مشابه دستگاه در آن کشور مقابل باشد.

تا آن زمان، دولت کانادا این دستگاه را به کشورهای هم جوار نفروخته بود. می دانستم عراق از این دستگاهها ندارد و تا زمان عملیات ثامن الائمه یقین داشتم که به غنیمت هم نگرفته اند. به همین دلیل به فرماندهان اطمینان دادم که با خیال راحت و به صورت کشف صحبت کنند. بنابراین فرماندهان تا رده گردان قادر بودند از ارتباط مطمئن استفاده کنند.

سیستم‌های لاین

وقتی که فرماندهی عملیات در یک منطقه تشکیل می شود. تمام سازمانها و ساختارها باید در کنترل فرمانده باشند. ستاد در نزدیکی جنگل خُنافره پاسگاه تاکتیکی درست کرده بود. فکر نمی کردیم هیچ کس بتواند آن را شناسایی کند. ولی یک روز گلوله توپ به آن مواضع خورد.

رکن دوم لشکر بررسی کرد و گزارش داد: در بیمارستان ماهشهر هیچ نیروی حفاظتی ارتش مستقر نشده است. به همین دلیل عناصر جاسوس به بهانه عیادت، از مجروحان اطلاعات کسب می‌کنند!

آن روز در ستاد فرماندهی بودم. فرمانده لشکر دستور داد که: رئیس بیمارستان را دعوت کنید تا با او جلسه‌ای داشته باشیم. می‌گفتند: رئیس بیمارستان قبلاً مسئول خدمات رادیاتور بوده! سرگرد سروری رئیس رکن ۳ زنگ زد و او را به قرارگاه دعوت کرد. او جواب داد: اگر با من کار دارید، شما بیایید من وقت ندارم!

سرهنگ جوادی، سرگرد دوخانی، افسر دژبان را فرستاد و گفت: می‌روید اگر آمد که هیچ. وگرنه دست و پایش را می‌بندید و او را به اینجا می‌آورید! سرگرد دوخانی تعریف می‌کرد که: رفتم داخل دفتر رییس بیمارستان. دیدم چند نفر نشسته‌اند و گویا جلسه دارند. محکم پا زدم و گفتم: قربان فرماندهی لشکر احضارتان کردند، تشریف بیاورید برای جلسه. رییس بیمارستان اخمی کرد و پاسخ داد: قبلاً هم عرض کردم من گرفتارم. سرگرد دوخانی می‌گوید: اجازه می‌فرمایید! کنارش می‌ایستد و آرام به او می‌گوید: می‌آیید یا بگویم سربازها بیایند و تو را به زور ببرند! رییس بیمارستان در حالی که کوپ کرده بود به افراد در جلسه می‌گوید:

بیخشید آقایون چند لحظه بیخشید. من برمی گردم. او را به ستاد لشکر آورد.

سرهنگ جوادی با تندى با او صحبت کرد و گفت: از این لحظه به بعد هیچ کس بدون اجازه دژبان دم در، حق رفتن به داخل بیمارستان را ندارد! رییس بیمارستان درحالی که سرش پایین بود گفت: چشم!

از فردا صبح بیمارستان شد پادگان؛ زیرا شادگان یک منطقه آلوده‌ای بود. از شادگان، دارخوین به طرف ماهشهر همه ستون پنجم عراقی بودند. به بهانه ملاقات جاسوسی می‌کردند.

چند روز بعد سرهنگ انشایی به دیدنم آمد. چند شیشه آب لیمو در دستش بود. احوال پرسى کرد. بی حوصله جوابش را دادم. نگران پرسید: اتفاقی افتاده؟ شاید هم به خاطر زحمت‌های ما دلخورید؟ جناب سرهنگ، ضد اطلاعات ریختند تو سنگرم و گفتند: تو همچین عکس و مدارکی داری و ضد انقلابی! کتاب‌های ارتباط مخابراتی که جزو دروس درسی ام بود و آنها را با هزار بدبختی از کانادا به ایران آورده بودم، آتش زدند.

برای چه آنها را آورده بودید منطقه؟ برای نصب وسایل باید از آنها کمک می‌گرفتم. بعد با ناراحتی بلند شدم و گفتم: این که دوربین عکاسی نبود. نمی‌دانید وقتی کتاب‌ها یم را آتش زدند. چقدر دلم سوخت. آرام نشستم و

به دیواره سنگر تکیه دادم و گفتم: می‌خواهند با این شرایط منطقه‌ای را با این وسعت پوشش مخابراتی بدهم و ارتباط دائم بین یگان‌ها برقرار کنم، بدون کوچکترین خطای مخابراتی، اطلاعات هم مرتب دنبال همچنین مسائلی است. اما تاکنون نتوانستند کوچکترین تخلف مخابراتی از گردان و ارتباط مخابراتی ما بگیرند.

ناراحت نباش همه چیز درست می‌شود. روزی بیست ساعت کار می‌کنم سه ماه و پنج روز است که به مرخصی نرفته‌ام. انشاء الله با هم می‌رویم مشهد.

نه قربانت اگر بخوایم با شما به مرخصی بروم باید منتظر بمانم جنگ تمام شود.

راستی آمدم برای نصب سیستم خط‌ها ازت تشکر کنم! با خوشحالی گفتم: جناب سرهنگ یک تلفن گذاشتم تو دفتر سرهنگ کهرتري، یک تلفن هم گذاشتم تو دفتر شما. باهم‌ها ت لاین صحبت کنید. خیالتان هم راحت باشد. شنود نمی‌شود. ارتباط دیگر تیپ‌ها راهم دایر کردم. آفرین به شما! به آن کسی که این دستگاه‌ها را ساخته باید صد آفرین گفت.

راستی عراق هم دستگاه رادیورله دارد؟ این دستگاه را کانادا و آمریکا به کمک هم ساختند و فقط به کشورهای آلمان، فرانسه و ایران دادند. فکر کن اگر این دستگاه نبود چگونه می‌توانستم ارتباط لشکر را برقرار کنم.

دستگاهی که کوچکترین خطای مخابراتی ندارد و کسی هم نمی‌تواند آن را استراق سمع کند. خدا را شکر این دستگاه را به عراق ندادند. برای ارتباط باتیپ و قرارگاه آبادان با قرار دادن دو دستگاه رله بین ماهشهر و آبادان ارتباط این دو راحل کردم. فرماندهان خیلی راحت می‌توانند به صورت (هات لاین) ارتباط برقرار کنند. البته این دستگاهها به وسیله موتور برق کار می‌کنند. در این هوای بسیار گرم خوزستان روشن بودن موتور برق کارساده ای نیست. اگر برق بود کار بسیار ساده ترمی شد، ولی توانستم چهل کیلومتر برای ارتباط با آبادان از (رله تی آر سی ۱۳۳) استفاده کنم. می‌دانی جناب سرهنگ، بین کاخ سفید آمریکا و کاخ کرملین یک خط تلفن بصورت هات لاین استفاده می‌شود؛ کسی قادر به شنود صحبت‌های بین دو رئیس جمهور نیست. حالا این ارتباط بین سنگر شما و جناب کهتری برقرار است.

انشایی که خود رسته اش مخابرات بود، خندید و گفت: پس سنگر من و جناب کهتری مثل کاخ سفید و کرملین شده، پناه بر خدا. بعد گفت: قاسم جان علاوه بر ارتباط فرماندهان با این دستگاهها برای رفاه حال پرسنل و این که بتوانند با خانواده خود ارتباط برقرار کنند، فکری کرده اید؟ دستگاهی گذاشتم که آنها هم بتوانند بدون شنود با خانواده خود راحت صحبت کنند. برحسب آمار یگانها

سه‌میه بندی کردم مثلا برای یک تیپ در هفته چند ساعت (اف ایکس) در اختیارشان قرار می‌دهم. تیپ همین سه‌میه بندی را تارده گروهان انجام می‌دهد. مثلا برابر سه‌میه یک گروهان؛ سرباز، افسر و درجه‌دار از خط مقدم شماره خود را به دستگاه در ماه‌شهر می‌دهند، شماره بوسیله (اف ایکس) گرفته می‌شود و از طریق خط رادیورله به سنگر در خط جبهه وصل می‌شود و می‌توانند با خانواده خود ارتباط برقرار کنند. این هم دادن روحیه و رفاه به سربازان و نیروهای نظامی که از سنگر جلو دشمن با خانواده خود صحبت کنند.

خیالم راحت شد. خط مقدم ما همین سربازان هستند که باید برای راحتی آنها تلاش کنیم. دستت درد نکند. حالا برای ارتباط گردان‌ها در زمان عملیات فکری کرده اید؟ در عملیات آفندی بیشتر از دستگاه‌های (پی آر سی ۷۷) و به ندرت از دستگاه‌های (وی آر سی) استفاده می‌شود. خیلی برد این دستگاه‌ها کم است، طوری ساخته شده است که ارتباط بین گردان و گروهان‌ها را در آفند برقرار می‌کند. همه این دستگاه‌ها مکمل هم هستند.

در همین حال سرباز چایی آورد و رفت. انشایی گفت: فکر عملیات ذهنم را مشغول کرده است.

برای همین است که به مرخصی نمی‌روید؟ می‌ترسید عملیات را بدون شما انجام دهند؟ شما چند ماه زودتر از ما

به منطقه آمدید؛ لاقلاً به فکر خودت نیستی به فکر بچه‌هایت باش!

این قدر برای مرخصی رفتن فرصت هست. قاسم جان نگفتی می‌خواهید این فاصله آبادان و ماهشهر را سیم کشی مخابرات کنید؟

فاصله آبادان و ماهشهر حدود هشتاد کیلومتر است. نمی‌شود این فاصله را سیم کشی کرد. ولی ارتباط تلفنی و بی‌سیم می‌شود. می‌خواهم رمز کشف نشود. بی‌سیم رادیو رله، دستگاهی است که هیچ کس به هیچ عنوان با هیچ وسیله ایی نمی‌تواند آن را شنود و کشف کند. البته جناب سرهنگ نگران نباشید در فاصله پنجاه کیلومتری ماهشهر آبادان یک رده مخابراتی گذاشتم مثل خط‌های هات لاین تلفن. یک تلفن گذاشتم در سنگر کهتری، یک تلفن گذاشتم در سنگر شما تا با هم هات لاین صحبت کنید.

چیه داری پارتی بازی می‌کنی؟

آخر شما اولین تیپ لشکر بودید که به آبادان آمدید از این لحاظ ارجحیت دارید. خیالتان راحت، شنود نمی‌شود. بعد هم ارتباط تیپ‌هایی که در خط هستند را با همین وسیله دایر می‌کنم.

برای حفظ و نگهداری ارتباط خطوط چه کار می‌کنی؟
اکیپ‌های تعمیر و نگهداری دارم. زیرا هر لحظه ممکن است

اتصال‌ی پیش‌بیاید و ارتباط (اف ام) قطع شود و دستگاه بی سیم از کار بیفتد.

برای ارتباط با رده‌های پایین هم فکری کرده‌اید؟ زمان عملیات به مشکل برنخوریم!

خیالت راحت جناب سرهنگ! در مخابرات یک بیسیم‌هایی داریم (پی ام سی) که مخصوص دسته حتی گروه‌هاست. بیسیم‌هایی هستند که بردشان یک کیلومتر است. این مخصوص دسته‌هاست. یک بیسیم هم داریم که به فاصله ده کیلومتری بین گروهان‌ها ارتباط برقرار می‌کند و یکی دیگر این بیسیم‌ها با فاصله سه و نیم کیلومتر ارتباط بین گردان‌ها را برقرار می‌کند. یک بی سیم و ارتباط مطمئن برای برقراری ارتباط بین فرمانده لشکر با بالا دست و پایین دست هم در نظر گرفته‌ام. یعنی ارتباط فرمانده لشکر را با فرمانده نیروی زمینی و ستاد نیروی زمینی و همچنین با واحدهای هم جوار لشکر برقرار کرده‌ام. مثل لشکر ۹۲ خوزستان که در ارتباط باشیم.

دست مریزاد قاسم جان. ولی من دلهره عملیات در پیش رو را دارم. یعنی خیالمان از اولویت ارتباط بی سیمی برقرار است؟ جناب سرهنگ اولویت ارتباط بی سیمی با ارتباط فرماندهان تیپ‌ها با فرمانده لشکر است که باید بین آنها ارتباط برقرارکنم. چون فرمانده لشکر هیچ وقت با فرمانده گردان‌ها کاری ندارد.

چگونه بین تیپ‌ها ارتباط برقرار می‌کنید؟ گردان مخابرات یک گروهان دارد و این گروهان هم سه دسته دارد. هر دسته ای به یک تیپ می‌رود و موظف است که ارتباط فرمانده تیپ را با رده پایین و بالا برقرار کند. ارتباط فرمانده تیپ و گردان‌هایش به وسیله یک دستگاه بی‌سیم (پی آر سی ۷۷) است. "بی سیم پی آر سی ۷۷". سازنده اصلیش آلمانی است. برد مفید این نوع بی‌سیم ده کیلومتر است و به صورت کوله‌پشتی حمل می‌شود. خیالت راحت انشایی جان کاری کرده‌ام که اگر فرمانده تیپ بخواهد با فرمانده دسته صحبت کند، می‌تواند، ولی هیچ احتیاجی نیست که فرمانده تیپ بخواهد با فرمانده دسته صحبت کند. ارتباطش فقط با فرمانده گردان است. آنها هم وسایل ارتباط باسیم دارند. در پدافند و در آفند با بی‌سیم‌های (پی آر سی ۷۷) صحبت می‌کنند. البته بی‌سیم‌های (وی آر سی) هم داریم که آنها روی ماشین نصب می‌شوند که مخصوص فرماندهان است. یک دستگاه بی‌سیم هم در هر تیپ داریم و هر تیپ هم سه گردان دارد. فرض کنید، تیپ یک خط خود را بدهد به گردان. گردان هم یک خط می‌دهند به گروهان. علاوه بر بی‌سیم دستگاه‌هایی با سیم یا تلفن هم داریم. اگر تلفن قطع شود چگونه ارتباط را برقرار می‌کنید؟ با پیک فوری پیام‌ها را می‌رسانیم. ارتباط ما باسیم، بی‌سیم و پیک است. می‌توانند در هر زمان جایگزین هم شوند.

پس حسابی مخابرات سلسله اعصاب ارتش است. بله، با کوچکترین اشتباه مخابراتی اعصابی برای فرماندهان باقی نمی‌ماند. موقعی که فرمانده لشکر آمد ماهشهر گفتم: " با اعصابی راحت، می‌توانید هر جا می‌خواهید تماس داشته باشید. "

مشکلات زیاد است جناب سرهنگ. فرض کن، باید پیکی را به اهواز بفرستم تا نامه‌های طبقه‌بندی شده سری و محرمانه‌ای را برساند. ما یک مرکز پیامی در گردان داریم. نامه‌های مهر شده‌ای که از مرکز نیروی زمینی یا از لشکر می‌آید را نیروها بر اساس آدرس آنها را تقسیم بندی می‌کنند و می‌فرستند. افراد همه تایید صلاحیت شده‌اند. فرض کنید یک نامه به کلی سری و خیلی ضروری را نمی‌شود با پیک بفرستیم. این را تلگراف چی می‌خواند. نامه‌هایی هم داشتیم که از لشکر بایستی می‌رفت به اهواز، دزفول، تهران و یا به لشکرهای دیگر. آنها را فرستادیم مرکز پیام تهران، آنها هم نامه‌ها را به محل مورد نظر می‌فرستند.

انشایی در حالی که چایی اش را هورت می‌کشید خندید و گفت: شنیدم به ماشین‌های تصادفی دست برد زدید ؟

چه کار کنیم کمبود زیاد داریم یکی از آنها نبود خودرو ست. یک ماشین می‌خواستم که هر روز برود به دارخوین، شادگان و اهواز. ولی وسیله نبود. یک ماشین هم بود که همیشه خراب بود.

یک روز افسر موتوری گردان را خواستم و گفتم: " با این وضعیت نمی‌توانیم کار کنیم ماشین می‌خواهیم!" گفت: " چی کار کنم؟" گفتم: " شنیدم ماشین‌های تصادفی که از آبادان فرار می‌کردند را به قبرستان ماشین‌های ماهشهر بردند. دوست دارم آنجا بروی و ببینی برای ما چکار می‌کنید!" رفت و با یک جیب تویوتایی که سی هزار کیلومتر کار کرده بود، آمد. آن را با سه هزار تومان درست کردم. ماشین شد مثل عروس. خیالمان راحت شد. دستت درد نکند. هوا گرم است شربت آب لیمو بخور گرم‌زده نشوید. تشکر کردم. به همه بچه‌ها دادم نگران نباش، این سهمیه خودتان است.

از کجا این آب لیمو آمده است؟

آقا سید عبدالله آیت‌الله شیرازی^۱ دوست پدرم است. به اسم من یک کامیون آبلیمو از مشهد به آبادان فرستاد. به

۱. آقا سید عبدالله آیت‌الله شیرازی در شب ۱۳ شعبان ۱۳۰۹ هـ. ق. مطابق با ۱۲۷۱/۱۲/۱۳ در یکی از محله‌های شیراز به دنیا آمد. آیت‌الله سید عبدالله شیرازی از جمله شخصیت‌های مبارزی است که چندین دهه علیه سیاست و عملکرد رژیم پهلوی به مبارزه پرداخت و در جریان کشف حجاب و اعتراض علما و مردم نسبت به این مسئله، به خیل مبارزان شهر مشهد پیوست و ضمن هماهنگی با علما و مراجع آن شهر نقش بسیار فعال و مؤثری ایفا نمود. پس از سرکوب قیام مرد مشهد در واقعه‌ی مسجد گوهرشاد، ایشان دستگیر و زندانی شد و بعد از آزادی به زادگاه خود شیراز رفت و تحت کنترل مأموران امنیتی رژیم قرار گرفت. بعد از اجرای رسمی قانون «کشف حجاب»، او که تاب و تحمل دیدن این وضعیت را نداشت، ایران را ترک کرد و راهی نجف شد. ایشان در این شهر در کنار فعالیت‌های علمی و حوزوی، همچنان به

شنود از دشمن در عملیات ثامن‌الائمه / ۵۱

بچه‌های تدارکات گفتم: زودتر این بار را تخلیه کنید. بعدم می‌خواهم تو هر سنگر به تعداد سربازها آبلیمو تقسیم کنید. این هم سهم شما بود که خودم خواستم مخصوصی برای شما بیاورم. تشکر کردم و او را تا در سنگر بدرقه کردم.

شنود از دشمن در عملیات ثامن‌الائمه (ع)

عملیات ثامن‌الائمه که شروع شد. دو دستگاه بی‌سیم (پی‌آرسی ۷۷) با یک خط از ترمینال آبادان در اختیار دو سرباز عرب زبان دادیم و فرکانس بی‌سیم‌های عراق را به بی‌سیم‌های (پی‌آرسی ۷۷) منظور کردیم. این دو نفر همه مکالمات عراقی‌ها را دقیقه به دقیقه خبرهای دست اول را

مبارزات خود علیه رژیم پهلوی ادامه داد و حتی در سطح فراتر نسبت به مسائل و رویدادهای جهان اسلام مواضع روشنگرانه و قاطعی اتخاذ کرد. با شروع نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی، به دلیل خط مشی فکری مشترک با ایشان، از هیچ‌گونه حمایتی از امام خمینی و نهضت اسلامی دریغ نوزیدند. این حمایت‌ها حتی در سال‌های تبعید امام خمینی به نجف نیز ادامه یافت. در سال ۱۳۵۴ پس از اخراج علما و طلاب ایرانی از عراق توسط رژیم بعثی، ایشان راهی ایران شد و در شهر مشهد رحل اقامت افکند. ورود وی به ایان شهر با استقبال رو به رو شد. ایشان در این مقطع حساس زمانی توانستند به مبارزات شهر مشهد و در سطحی فراتر، کل استان خراسان تحرکی خاص ببخشند. آیت‌الله شیرازی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، همچنان با رهنمودهای مشفقانه در پی حفظ اصالت آموزه‌های انقلاب اسلامی بودند. سرانجام این عالم وارسته، فقیه برجسته، مجاهد نستوه، اسطوره زهد و پارسایی و ستاره پرفروغ خراسان که وجودش در یک قرن اخیر مایه خیر و برکت بود، در ۹۶ سالگی، در سحرگاه اول محرم ۱۴۰۵ هـ. ق ۱۳۶۳/۷/۵ به لقاء الله پیوست، و بدن مطهرش در جوار آرامگاه امام رضا (علیه السلام) پس از تشییع باشکوهی به خاک سپرده شد.

با خط تلفن ترمینال آبادان که مستقیم به سنگر عملیات لشکر وصل بود به ما می دادند.

در این اخبار متوجه یک یگان عراقی شدیم که از کارون رده شده بودند و مرتب از فرمانده بالا دست خود تقاضای مهمات می کردند. فرمانده عراقی موقعیتش را پرسید؛ اما او قادر نبود موقعیت خود را بگوید. شب بود. فرمانده اش از او خواست که با یک گلوله منور موقعیت خود را نشان دهد. همه این اطلاعات توسط همان دو سرباز عرب زبان به اتاق عملیات داده می شد. آتش توپخانه آماده بود. به محض این که منور روشن شد. با خواندن گرا، توپخانه روی آن نقطه آتش شلیک کرد. طوری که دیگر صدایی از آنها شنیده نشد.

خدا رحمت کند تیمسار ظهیرنژاد آمد کنار دستگاههای مخابراتی و دست زد به پشتم و گفت: این تلفن بیشترین خدمت را کرد. البته ایشان که نمی دانست جریان چیست. فقط خبرهایی که این دستگاه می داد او را بسیار خوشحال کرده بود. البته بعدها هم مرتب از تلفن تشکر می کرد نه از سامانه مخابرات.

ناگفته نماند که وسایل مخابراتی هرکدام در جای معین کاربرد خود را دارد. بی سیم‌هایی با بردکم، رادیو رله، شبکه‌های بی سیم با برد بلند، امربر و... در هر مرحله از عملیات بایستی به کاربرد هرکدام توجه داشت. برای ارسال

شوند از دشمن در عملیات ثامن‌الائمه / ۵۳

مثلاً کالک عملیاتی باطرح‌های عملیاتی مخایره با بی سیم‌ها مقدور نیست. برای این کار باید از امربر استفاده کرد که از امنیت بالاتری برخوردار است. اینها جزء کوچکی از خدمات مخابرات در جنگ و صلح بود.

۷۳ ماه خدمت در مناطق جنگی و حضور در عملیات‌های فرماندهی کل قوا، ثامن‌الائمه، طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، خیبر، بدر، والفجر ۷، کربلاها مخصوصاً کربلای ۶ داشتم که در سومار دشمن ناجوانمردانه از سلاح شیمیایی استفاده کرد.

۳۲ سال و شش ماه در ارتش خدمت کردم و هیچ وقت به اندازه عملیات ثامن‌الائمه که فرمانده گردان مخابرات بودم و مسئولیت بسیار سنگینی به عهده‌ام بود، احساس غرور و رضایت وجدان در کارها را نداشتم. این احساس نتیجه بیست ساعت کار به مدت سه ماه (تیر، مرداد و شهریورماه) سال ۱۳۶۰ بود که شبانه‌روز بیش از چهار ساعت خواب نداشتم.

عملیات ثامن‌الائمه یک عملیات کلاسیک بسیار موفق بود که باید مدیون فرماندهان لایق لشکر ۷۷ دانست.

واقعا قدرت یک کشور نه به سنگرها، کشتی‌ها و هواپیماهای آن کشور است بلکه بسته به مردان آن کشور است. مردانی مثل فرمانده لشکر ۷۷، سرهنگ سید شهاب‌الدین جوادی که فرمانده شجاع، باسواد و باتدبیر

بود. بی جهت نیست بعد از عملیات ثامن الائمه همه لشکرها متوجه شده بودند که لشکر ۷۷ چه کرده که پیروز شده است. به طور کلی بعد از عملیات ثامن الائمه همیشه پیروزی با ارتش مقتدر ایران بود.

پرسنل مخابرات می‌توانند ادعا کنند که سهم بزرگی در جنگ خصوصا از سال ۱۳۶۰ به بعد را داشته‌اند.

انواع بی سیم‌ها

دستگاه (جی آر سی ۱۲۲) بی سیمی است که هم تلگرافی، هم تلفنی و هم تله ثابتی کار می‌کند و روی خودرو و هم روی زمین قابل استفاده است. بی سیم‌های (وی آر سی) این بی سیم‌ها روی خودرو نصب و فقط تلفنی استفاده می‌شود. بی سیم‌های (پی آر سی ۷۷) این بی سیم‌ها توسط نفر حمل می‌شود و تلفن قابل استفاده است و در رده گروهان استفاده می‌شود. بی سیم‌های (تی آر سی ۱۴۵) همان رادیورله یا ترمینال و بی سیم‌های (تی آر سی ۱۳۳) همان رله ترمینال.

سرهنگ نیاکی

فقط یک نفر در سنگر ما غریبه بود همه، بچه‌های لشکر ۷۷ بودند. بجز بچه‌های لشکر ۷۷، سرهنگ مسعود منفرد نیاکی فرمانده لشکر ۹۲ رزهی اهواز، شب عملیات

در سنگر ما بود. افسر خوب و بزرگوار، دلیر و مقاوم بود. دخترش سرطان داشت. همسرش تلگراف زد " مسعود خودت را به تهران برسان دکترها امیدی به زنده ماندن مزگان ندارند. " سرهنگ جواب نوشت: "همسر عزیزم می دانی که نمی توانم سربازانم را که، چون فرزندانم هستند در این بحبوحه جنگ و لحظات پرخطر جبهه تنها بگذارم. به تو ایمان دارم که در کنار فرزندانمان از هیچ کاری فروگذار نخواهی کرد. " نرفت تا این که دخترش فوت کرد، حتی برای تشیع جنازه اش هم نرفت و گفت: " جنگ و مملکت و اسلام از دخترم مهم تر است. " وقتی، توانست به خانه برگردد که چهل روز از فوت دخترش می گذشت.

سخن آخر

در پایان درود و سلام دارم محضر شهدای مخابرات در هشت سال دفاع مقدس. سلام و درود می فرستم به همکاران مخابراتی که من را در عملیات ثامن الائمه یاری کردند تا توانستم بهترین تسهیلات مخابراتی را برای فرماندهان فراهم نمایم.

من بعد از عملیات موفقیت آمیز ثامن الائمه، در همه محافل عنوان کرده ام که یکی از علل مهم پیروزی را بایستی مدیون گردان مخابرات دانست. من اواخر سال ۶۰ به توپخانه لشکر ۷۷ پیروز منتقل شدم و به عنوان افسر

مخابرات که گاهی مسئولیت ارتباط هشت گردان زیر امر و سازمانی را هم برعهده داشتیم. ارتباط برای یگان‌های توپخانه بسیار حائز اهمیت بود.

یادم می‌آید سال ۱۳۴۲ در لشکر خانه با درجه ستوانی در نبود افسر مخابرات توپخانه که یک سرگرد بود، انجام وظیفه می‌کردم. آن سال یک مانور برگزار شد. ارتباط هدایت آتش با دیدبان قطع شد. یک تیمسار که از تهران برای نظارت آمده بود، بنده را احضار کرد و با چوب دستی خود جلو آمد و گفت: ستوان، اهمیت این چوب دستی، از گردان توپخانه ۱۵۵ در صورت نداشتن ارتباط مخابراتی خیلی بیشتر است. البته یک واقعیت بود. هدف از بیان این خاطره اهمیت ارتباط مخابرات بود.

در پایان می‌خواهم بگویم که بعد از پیروزی انقلاب با درجه سروانی به فرماندهی گردان مخابرات ۴۶۸ لشکر ۷۷ منصوب شدم و در تاریخ ۱۳۵۹/۱۲/۱۶ با درجه سرگردی گردان مخابرات لشکر را با تمام تجهیزات لازم با قطار به سمت اهواز حرکت دادم و در ماهشهر مستقر شدیم.

تا آخر سال ۱۳۶۰ فرماندهی گردان را برعهده داشتیم و سپس به توپخانه لشکر منتقل شدم و اولین ماموریت من در توپخانه، شرکت در عملیات فتح المبین بود و پس از آن در کلیه عملیاتی که لشکر تا سال ۱۳۶۶ شرکت داشت، حضور داشتم.

همه خدمت منطقه‌ای من در جنوب بود، غیر از عملیات کربلای ۶ که در سومار انجام شد، که مزدوران عراقی حداکثر استفاده از سلاح‌های شیمیایی را در آن منطقه عملیاتی به کار بردند که بسیار آزار دهنده بود.

در خاتمه بایستی عرض کنم با ۱۵ ماه ارشدیت در عملیات (فرماندهی کل قوا و ثامن‌الائمه) در سال ۱۳۶۲ سرهنگ شدم. در اواخر سال ۱۳۶۶ به علت مسائل روحی با ۷۳ ماه خدمت منطقه‌ای به قرارگاه منطقه‌ای شمالشرق تربت حیدریه منتقل و به سمت افسر مخابرات قرارگاه با درجه سرتیپ دومی منصوب شدم.

تا اسفند ۱۳۶۹ به خدمت ادامه دادم و بعد از ۳۲ سال و نیم خدمت صادقانه به خدمت مقدس سربازی خاتمه و افتخار بازنشستگی نائل گردیدم.

بعد از بازنشستگی تا کنون با دفتر هیات معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی در مشهد همکاری دارم. من در سال ۱۳۴۴ در مشهد با یک خانم دبیر ادبیات ازدواج کردم که نتیجه این ازدواج دو پسر و یک دختر است. پسر بزرگم بازنشسته بانک سپه است و دارای دو فرزند است. پسر کوچکم با مدرک کارشناسی ارشد نرم افزار کارمند شرکت گاز خانگیان در سرخس مشهد است و دارای یک فرزند است. دخترم مهندس صنایع غذایی است و در خانه مانده و وظیفه بسیار سنگین نگهداری از من و مادرش را بر

عهده دارد. باید به عرض برسانم دو پسر من قبل از بخشنامه کسری خدمت پنجاه ماه خدمت منطقه عملیاتی و معافی از خدمت به سربازی رفتند. فرزند ارشدم در نیروی هوایی در منطقه امیدیه و فرزند کوچکم در لشکر ۸۸ زاهدان و منطقه عملیاتی فکه و دشت عباس خدمت سربازی را به پایان رساندند.

به امید موفقیت‌های ارتش در همه زمینه‌ها.

تصاویر



رژه اسرای عراقی ماهشهر ۱۳۶۰/۷/۷



دشت عباس همراه گروه معارف جنگ



جلو سنگر مخابراتی سال ۱۳۶۱



عملیات کربلای شش



سازمان ملل، نیویورک، ۱۳۵۱/۶/۱



نمایه

امیدیه، ۵۸	آ
امینیان: منوچهر،	آبادان، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۳۶،
سرهنگ، ۳۸	۳۷، ۴۴، ۴۶، ۵۰، ۵۱
انشایی: محمد جواد، ۹،	آلمان، ۲۳، ۴۳
۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷،	آمریکا، ۸، ۲۱، ۲۳، ۳۹،
۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱،	۴۳
۳۲، ۳۳، ۴۲، ۴۴، ۴۵،	ا
۴۸، ۴۹	اربیل عراق، ۱۷
ایران، ۲، ۳، ۱۴، ۱۹، ۲۰،	ارومیه، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳،
۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۴۲،	۱۵
۴۳، ۵۰، ۵۴	استراق سمع، ۲۴، ۴۰،
ایل پیران، ۶	۴۴
ب	اقتصادی: ، تیمسار، ۲۳
بارزانی: ملامصطفی، ۹،	امام خمینی: ، حضرت،
۶، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰،	راحل، ۳، ۴
۲۱	امام رضا(ع)، ۲۳
باکو، ۲۰	امربر، ۵۲

ج

جنگل خُنافره، ۴۰
جوادی: ، سرهنگ، ۲۶،
۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۶،
۴۱، ۴۲، ۵۳

ح

حبرایی: ، سرگرد، ۲۶
حسنى سعدى: ، حسين،
سرهنگ، ۳۱
حق شناس: ، سرگرد، ۲۸

خ

خامنه‌ای: سيد على؛
آيت الله، ۳
خاورميانه، ۶
خرم آباد، ۲۶
خرمشهر، ۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲،
۳۶، ۳۷
خسرو آباد، ۳۱
خوزستان، ۱۹، ۴۴، ۴۷

بروجردى: آيت الله، ۱۰
بغداد، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱
بنایی: ستوانیکم، ۳۱
بيت المقدس، ۵۳
بیمارستان طالقانی، ۳۲

پ

پادگان خانه، ۹، ۵، ۶، ۲۸،
۲۹، ۳۳
پاسگاه تمرچین، ۱۵
پی آر سی ۷۷ ۳۰
پیرانشهر، ۶

ت

تربت حیدریه، ۵۷
تهران، ۳، ۵، ۲۴، ۲۶، ۴۹،
۵۵، ۵۶
تولایی: ، سرهنگ، ۳۱،
۳۲، ۳۳
تیپ ۱۷ پیاده، ۱۵
تیمسار مبین، ۵، ۲۱

سرپل ذهاب, ۳۱	د
سرخس, ۵۷	دارخوین, ۴۹, ۴۲, ۳۷
سروری: سرگرد, ۲, ۲۷,	دبیرستان نظام, ۵
۴۱	دزفول, ۴۹
سعید: سیروس, سرهنگ,	دشت عباس, ۵۹, ۵۸
۳۷, ۳۶, ۱۸	دفاع مقدس, ۳
سوسنگرد, ۳۱	دوخانی: , سرگرد, ۴۱
سومار, ۲۸, ۵۳, ۵۷	دوره گریلا, ۱۴
ش	ذ
شادگان, ۴۹, ۴۲	ذوالفقاریه, ۳۱
شنود, ۹, ۳۱, ۳۴, ۳۹,	ر
۴۰, ۴۳, ۴۴, ۴۶, ۵۱	رادیورله, ۳۷, ۴۳, ۴۵,
شیرازی: سید عبدالله,	۵۴, ۴۶
آیت الله, ۲, ۵۰, ۵۱,	ژ
۵۷	ژاندارمری, ۱۷
شیمیایی, ۵۳, ۵۷;	س
سلاح, ۵۳	سپاه پاسداران, ۳۱
ص	ستاد اروند, ۳۶
صیادشیرازی: علی,	
سپهبد, شهید, ۲	

عملیات فتح المبین، ۵۶

عملیات فرماندهی کل

قوا، ۵، ۵۳، ۵۷

عملیات کربلای ۶، ۵۳

۵۷

عملیات والفجر ۷، ۵۳

ف

فاو، ۳۷

فرانسه، ۲۳، ۴۳

فروزان: حسنعلی،

سرهنگ، ۸، ۲۸، ۳۷

فکه، ۵۸

فیروزی، حسین،

سرهنگ، ۳۷

ق

قرارگاه منطقه‌ای

شمالشرق، ۵۷

قصر شیرین، ۳۱

ط

طرح افشین، ۱۵

طریق القدس، ۵۳

ظ

ظهیرنژاد: سرتیپ، ۳۶،

۵۲

ع

عبدالسلام عارف، ۱۸، ۱۹

عبدالکریم قاسم، ۱۶، ۱۸،

۱۹، ۲۱

عراق، ۷، ۱۰، ۱۵، ۱۷،

۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲،

۲۷، ۳۰، ۳۴، ۴۰، ۴۳،

۴۴، ۵۱

عملیات بدر، ۵۳

عملیات ثامن الائمه (ع)،

۹، ۴۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴،

۵۵

عملیات خیبر، ۵۳

عملیات رمضان، ۱۱، ۵۳

لشکر ۵۸,۸۸

لشکر کرمانشاه, ۲۵,۹

لشکر مشهد, ۲۵,۲۲,۹

لشکر ۱, ۷۷, ۳۵, ۳۷, ۵۳,

۵۶,۵۵,۵۴

لشکر ۹۲ ۴۷

م

ماهشهر, ۳۶,۲۹,۲۸,

۴۱, ۴۲, ۴۴, ۴۵, ۴۶,

۴۹, ۵۰, ۵۶, ۵۹

مرکز مخابرات, ۳۴

مسکو, ۲۰

مشهد, ۲, ۱۵, ۲۲, ۲۵,

۲۶, ۳۵, ۴۳, ۵۰, ۵۷

مهاباد, ۶, ۷, ۹, ۱۲, ۲۰

میرشکرایبی: کیومرث,

سرهنگ, ۳۷, ۳۸

مین باشیان: , سرلشکر,

۲۳

ک

کامیاران, ۲۶

کانادا, ۹, ۲۳, ۴۰, ۴۲,

۴۳

کردستان, ۶, ۲۰, ۲۱, ۳۷,

کرمانشاه, ۲۵, ۲۶, ۲۷

کسائیان: , سرهنگ, ۳۷

کمالی: , سرباز, ۳۴, ۳۵

کهتری: , سرهنگ, ۲۹,

۳۱, ۳۳, ۴۳, ۴۴, ۴۶

گ

گردان ۱۱۰ ۲۶

گردان ۱۲۲ ۳۷

گردان ۱۲۹ ۳۱

گردان ۱۵۳ ۲۹, ۳۲, ۳۳

گردان ۳۷۰ توپخانه, ۱۵

گردان مخابرات ۴۶۸, ۵۶

گیلان غرب, ۲۶, ۲۷, ۳۱

ل

لشکر ۵ خانه, ۵, ۶

نیروی هوایی، ۳۶، ۵۸	ن
ه	ناطقى: محمود،
هویزه، ۳۱	سرهنگ، ۳۸
و	نعمت الهی: سرگرد،
وی آر سی، ۴۵، ۴۸، ۵۴	سرهنگ، ۱، ۲، ۴، ۵،
	۳۳
	نیاکی: سرهنگ، ۹، ۵۴